

وامواژه‌های فارسی در کتاب الامتاع و الموائسة

ابوحیان توحیدی

آذرتاش آذرنوش^۱، فرامرز میرزایی^{۲*}، مریم رحمتی ترکشوند^۳

۱. استاد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

۲. استاد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران

۳. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران

دریافت: ۹۲/۳/۵

پذیرش: ۹۲/۶/۲۰

چکیده

فرهنگ ایرانی که از سده‌های نخست اسلامی وارد زبان و ادبیات عربی شده بود، در قرن چهارم گویی جزئی از فرهنگ عربی شده، در میان مردم رایج و معمول بود. این فرهنگ با ابزار زبان انتقال داده شد. بنابراین نفوذ گسترده آن را باید در آثار نویسندگان ایرانی‌نژاد عربی‌نویس یافت. ابوحیان توحیدی، دانشمند بزرگ جهان اسلام در قرن چهارم هجری، از جمله این نویسندگان است که در آثار او نشان ایران فراوان است؛ در کتاب الامتاع و الموائسة وی بیش از صد وامواژه فارسی به چشم می‌خورد که از آن میان تقریباً ۲۲ واژه برای اولین بار در اثر ابوحیان ذکر شده و ۲۱ مورد آن، واژه‌هایی است که در عصر جاهلی وارد زبان عربی شده بود و در این قرن کاربرد داشت و بیشتر از ۵۷ واژه دیگر، وامواژه‌های عصر اسلامی و عباسی می‌باشند. کلمات فارسی کتاب در حوزه تمدن مادی قرار دارند و بیشتر مربوط به خوراک، پرندگان، حیوانات و گیاهان دارویی می‌باشند و بسیار کم نام گل، ابزار موسیقی، بازی‌ها، ابزار مخصوص ساختمان و... در بین آن‌ها به چشم می‌خورد. از آنجا که وامواژه‌های فارسی بار معنایی خود را دارند، بنابراین هدف از پژوهش در واژه‌های معرب، تعیین بارهای فرهنگی فارسی انتقال‌یافته به زبان عربی است و بدین گونه با معناشناسی واژه‌ها، نوع فرهنگ تأثیرگذار مشخص می‌شود.

واژگان کلیدی: ابوحیان توحیدی، الامتاع و الموائسة، وامواژه فارسی، بار فرهنگی، معناشناسی واژگانی.



۱. مقدمه

وام‌واژه‌های فارسی از قرن‌ها پیش از اسلام به زبان عربی راه یافتند و پس از اسلام چنان گسترده شدند که در چهار قرن نخستین «تعداد آن‌ها را بین ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ کلمه برآورد کرده‌اند» (آذرنوش، ۱۳۸۱: ۱۳). به‌درستی که باید آن‌ها را حاملان فرهنگ و تمدن فارسی نامید؛ زیرا در قرن چهارم و پنجم هجری، با آن‌که زبان دانش، عربی است و سراسر ایران را فرا گرفته، اما همه و یا بخش اعظم فرهنگ کهن ایرانی به زبان عربی انتقال یافته و با شعر و نثر آن درآمیخته است؛ حامل این معانی، صدها واژه فارسی است که در شرق جهان اسلام رواج تمام دارند (همان: ۳۱). البته بیشترین تأثیر، مربوط به کسانی است که زبان آن‌ها عربی است، اما «به یاری داده‌های فرهنگی همسایه، توانایی ابداع و خلق هنری می‌یابند. ابن مقفع در آغاز سده دوم و ابونواس در پایان همان قرن و ابوحیان توحیدی در قرن چهارم، چنین بودند» (همو، ۱۳۸۵: ۱۸۹). از این‌رو، به نظر می‌آید ژرف‌نگری در این وام‌واژه‌ها و تحلیل آن‌ها برای درک فرهنگ و ادب این دوره ضروری می‌نماید.

درباره «فارسیات» ابونواس^۱ و ابن مقفع^۲، مطالعات درخوری انجام گرفته، اما درباره فارسیات ابوحیان توحیدی^۳ که در قرن طلایی بلوغ علوم اسلامی و پرآشوب‌ترین دوره‌های ادبیات عربی می‌زیسته، نوشته درخوری وجود ندارد. هرچند درباره شخصیت و اندیشه وی پژوهش‌های قابل توجهی انجام گرفته است.

کتاب *ارزشمند الامتاع و الموائسة*، در سال ۳۷۳ ق. به دستور ابوالوفاء بوزجانی^۴ بر سیاق داستان‌های هزار و یک شب، در ۴۰ شب ترتیب یافته و شرح مجالس ابوحیان با ابن سعدان^۵ وزیر می‌باشد و دربردارنده مطالب فلسفی، اخلاقی، ادبی، عرفانی و... است که در آن وام‌واژه‌های فارسی بسیاری وجود دارد. اهمیت کتاب حاضر، علاوه بر سازمان گفتاری منظم که ارزش ادبی فراوانی دارد، در این است که برخلاف دیگر کتاب‌های ادبی، به زندگی ملموس و مادی مردم می‌پردازد. از این‌رو، آنچه را نویسنده‌اش معرب می‌کند، سندهای بسیار گویایی در بیان تأثیر فرهنگ فارسی بر فرهنگ عربی است. در این پژوهش، وام‌واژه‌ها را که حامل فرهنگ و تمدن فارسی به ادبیات عرب قرن چهارم هجری هستند، بررسی و ابعاد تاریخی و اجتماعی آن را بیان می‌کنیم تا بر این اساس به پرسش‌های زیر پاسخ دهیم:

۱. چه تعداد از این وام‌واژه‌ها برای اولین در کتاب یادشده به‌کار رفته است؟

۲. این وام‌واژه‌ها به کدام حوزه فرهنگی و تمدنی تعلق دارند و آیا تغییر معنایی خاصی در آن‌ها دیده می‌شود؟

روش تحقیق، توصیفی-تحلیلی است که در آن نخست، پژوهش‌های گوناگون درباره تمدن ایران باستان، واژه‌های معرب و ورود آن‌ها به ادبیات عربی را با مظاهر مختلف تأثیرگذار در تمدن، به‌ویژه پدیده زبان مطالعه نموده، سپس ورق به ورق کتاب سه‌جلدی ذکرشده را با دقت، بررسی و وام‌واژه‌های آن را استقراء و تک تک واژه‌ها را با استناد به فرهنگ‌های معرب معتبر تحلیل نموده‌ایم.

۲. پیشینه پژوهش

در این حوزه، پژوهش‌های بسیاری صورت گرفته که از جمله آن‌ها می‌توان به کتاب *راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان جاهلی* و نیز کتاب *چالش میان فارسی و عربی* نوشته آذرتاش آذرنوش اشاره کرد. ایشان مقاله‌های فراوانی درباره وام‌واژه‌های فارسی در دوره‌های مختلف زبان عربی نگاشته‌اند؛ در مقاله‌ای - که حاصل بیش از یازده سال پژوهش است - با عنوان «الكلمات الفارسیة فی الشعر الجاهلی»، با بیان چگونگی نفوذ کلمات فارسی به زبان عربی، به این نتیجه می‌رسد که بیش از ۱۰۵ کلمه معرب در آثار شاعران جاهلی وجود دارد که بیشترین تعداد معربات این دوره را به خود اختصاص داده است (آذرنوش، ۱۳۵۶: ۳-۱۲). در مقاله «ایران ساسانی در اشعار عدی بن زید»، ضمن شرح واژه‌های فارسی دیوان این شاعر و بیان نقش مهم وی در روابط ایران و عرب، به‌عنوان مترجم، نتیجه می‌گیرد که تعداد واژه‌های معرب دیوان این شاعر تقریباً با دیگر شاعران جاهلی برابر است (همو، ۱۳۸۰: ۹۵-۱۱۷) همچنین در مقاله‌ای در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی با عنوان «ابومطهر اُزدی»، فهرستی کلی از واژه‌های فارسی کتاب *حکایت ابوالقاسم بغدادی* که آن را بالغ بر ۲۷۰ واژه می‌داند، ارائه داده و چنین آورده است که در بین این واژه‌ها، خوراکی‌ها بیشترین سهم را دارند؛ پس از آن، نام گل‌ها، لباس‌ها، ابزارهای گوناگون و به‌ویژه وسایل منزل قرار دارد (آذرنوش، ۱۳۷۳ الف: ۶/ ۲۵۶-۲۶۶). ایشان همچنین در مقاله دیگری در دایرةالمعارف بزرگ



اسلامی، تحت عنوان «ابونواس»، به بحث زبان فارسی در شعر ابونواس پرداخته و تعداد کلمات فارسی دیوان او را حدود ۲۷۰ کلمه دانسته و معتقد است که شاعر به نوعی نمایندهٔ پرقدرد فرهنگ ایرانی در شعر عربی است و از آنجا که شاعر در قرن دوم می‌زیسته و از آن روزگار اثر قابل توجهی به زبان فارسی در دست نداریم، بنابراین آنچه از او باقی مانده، برای ایران‌شناسان اعتبار ویژه‌ای می‌یابد (آذرنوش، ۱۳۷۳: ۶ / ۳۶۰ - ۳۶۸). در دایرةالمعارف یادشده، ایشان در مقاله‌ای تحت عنوان «جاحظ» نیز فهرستی از مهم‌ترین و معروف‌ترین روایات جاحظ را که در پژوهش‌های ایران‌شناسی اهمیت ویژه‌ای دارد، نقل کرده و بیان می‌کند که جاحظ با آن‌که در اصل، عرب‌گرا و عرب‌دوست بود، اما فرهنگ زمانهٔ خود را به ارث برده بود و از بازگو کردن پدیده‌های فرهنگی، اجتماعی و گاه تاریخی ایرانیان پرهیز نمی‌کرد؛ از سویی دیگر چون به بُعد جامعه‌شناختی و مردمی جهان اسلام علاقهٔ خاصی نشان داده است، هم روایاتی را که به ایران و زبان فارسی اشاراتی کرده‌اند، ذکر کرده، هم تعداد چشمگیری عبارت و شعر به زبان فارسی نقل کرده که در نوع خود بی‌مانند است و هم کلمه‌های فارسی را که در آن زمان میان عرب‌زبانان کشورهای گوناگون رواج داشته، در نوشته‌های خود به‌کار برده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۷ / ۱۸۶ - ۱۹۸). وی همچنین در مقالهٔ «رسالة التبصرة بالتجارة جاحظ و واژه‌های فارسی آن»، پس از سخن دربارهٔ انتساب کتاب و محتوای آن که دربارهٔ بازرگانی و مسائل مربوط به آن است، همراه با ترجمهٔ رساله به زبان فارسی، مجموعهٔ واژه‌های معرب آن را همراه با توضیحاتی آورده است (آذرنوش، ۱۳۷۵، ۱۵۹ - ۱۷۸) و در مقالهٔ «وامواژه‌های فارسی در نشوار المحاضرة تنوخی»، معرّبات این کتاب را بالغ بر ۱۸۰ کلمه دانسته است که حدود ۳۶ کلمهٔ آن معرب جاهلی، ۱۰۸ کلمهٔ رایج دورهٔ عباسی و ۳۶ کلمه، وامواژه‌های نو هستند (آذرنوش، ۱۳۸۶: ۴۸ - ۶۷).

علاوه بر موارد ذکرشده، فرامرز میرزایی نیز مقالاتی با همین موضوعات تحت عنوان «جغرافیای تاریخی ایران ساسانی در شعر بحتری» و «استدعاء الشخصیات الساسانیة فی شعر البحتری» نگاشته است. در مقالهٔ اول چنین آورده که شاعر عرب به هنر معماری ایرانی علاقهٔ خاصی داشته و دیوان او سرشار از مکان‌های تاریخی ایران و در پاره‌ای اوقات همراه با ویژگی‌های خاص آن است که اغلب با نوعی داوری جانبدارانه و احساسی نسبت به ایرانیان همراه است و آن را دلیلی بر علاقهٔ شاعر متمدن عرب به این مکان‌ها و تمدن ساکنان

آن دانسته است (میرزایی- رحمتی، ۱۳۸۸: ۱۷۹-۲۰۶) و در مقاله دوم نیز پس از ذکر اشاره‌های زبانی بحتری به شخصیت‌های ساسانی، این نکته را ذکر کرده است که بحتری در شعرش به‌وفور نام سران و بزرگان تمدن ساسانی را آورده تا ملت عرب را به مجد و بزرگی آنان فراخواند (میرزایی و دیگران، ۲۰۱۰: ۵۷-۷۳).

اما دربارهٔ ابوحیان توحیدی، زندگی‌نامه و آثارش پژوهش‌های فراوانی وجود دارد. مجله انتقادی «الفصول»، شماره سوم و چهارم جلد چهاردهم خود را به ابوحیان- به‌عنوان دانشمندی که دایرة‌المعارف زمان خود به شمار می‌آید- اختصاص داده و مقالات ارزشمندی دربارهٔ زندگی ابوحیان، تألیفات، علم، ادب و همچنین تجربهٔ نویسندگی وی منتشر نموده است. ذنون طه نیز مقاله‌ای با عنوان «مجتمع بغداد من خلال حکایة ابی‌القاسم البغدادی» نگاشته که در آن به تحلیل این اثر و نقد اسلوب ابوحیان پرداخته است (ذنون طه، ۱۳۵۳: ۱۴-۲۵). همچنین علیرضا نکاوتی قراگزلو در دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی مقاله‌ای با عنوان «ابوحیان توحیدی» تألیف کرده و در آن به بحث و بررسی زندگی، قدرت علمی، اساتید ابوحیان، آثار وی و ویژگی‌های آن پرداخته است (ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۷۲: ۵/ ۴۱۰-۴۱۶). مهدی عابدی نیز مقاله‌ای با عنوان «تحلیل مواقف ابی‌حیان التوحیدی فی کتاب الامتاع و الموائسة» نوشته است که در آن به تحلیل و بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی و فکری موجود در کتاب الامتاع و الموائسة پرداخته و چنین ذکر کرده که این اثر کتابی تاریخی نیست، بلکه کتابی ادبی است که ابوحیان آن را در شرایط سخت مالی نوشته و در آن از آشفتگی و فساد سیاسی حاکم بر آن زمان سخن رانده و به تبیین ویژگی‌های قرن چهارم هجری پرداخته است (عابدی جزینی، ۱۳۹۱: ۱۵۳-۱۲۹). مقاله‌ای نیز با عنوان «تصویر ایرانیان در آثار ابوحیان توحیدی» در نشریهٔ ادبیات تطبیقی دانشگاه شهید باهنر به چاپ رسیده که نویسنده در آن با بیان توجه ابوحیان به فرهنگ و خردورزی ایرانیان تصویر چند شخصیت ایرانی را در آثار وی بررسی کرده و چنین می‌افزاید: «توحیدی بیان می‌کند که گسترهٔ نفوذ واژه‌های زبان فارسی تاحدی بوده که جزئی جدایی‌ناپذیر از زبان عربی گردیده» (ایروانی‌زاده و عابدی، ۱۳۸۹: ۳۷) و برخی پژوهش‌های دیگر.

اما دربارهٔ وام‌واژه‌های فارسی کتاب الامتاع و الموائسة توحیدی کار خاص و مستقلی



صورت نگرفته است که پژوهش حاضر درصدد بررسی این مسئله است.

۳. ابوحنیفان توحیدی و زبان فارسی

علی بن محمد بن العباس ابوحنیفان التوحیدی (۳۱۰-۴۱۴ ق.)، بنا به گفته یاقوت حموی^۱، شیرازی و یا نیشابوری است و برخی او را اهل واسط می‌دانند. وی متألهی صوفی مسلک بود که مردم به دینداریش اطمینان داشتند. او به بغداد آمد و مدتی آنجا بود، آن‌گاه به ری رفته و با ابوالفضل بن عمید و صاحب بن عباد همنشین شد، اما نه تنها آن‌ها را مدح نکرد که در ذم آن دو نیز کتابی نوشت. ابوحنیفان در تمامی علوم، از نحو، لغت، شعر، ادب، فقه و کلام دستی داشت و در نوشته‌های خود روش جاحظ را دنبال می‌کرد و دوست داشت که مانند او بنویسد. او را پیشوای صوفیان، فیلسوف ادیبان، ادیب فلاسفه و نیز پیشوای بلیغان لقب داده‌اند. زبانی سبک، تند و هجوگو داشت؛ اما با این وجود یگانه روزگار خود بود که از نظر هوش، نکات، فصاحت بیان و جایگاه والای علمی نظیر نداشت. او دائماً از مصیبت‌های روزگار خود شکوه می‌کرد و در تألیفاتش بر بدبختی و بیچارگی اش می‌گریست. آثار فراوانی از وی بر جای مانده که می‌توان به کتاب الامتاع و المؤمنة، الصداقة و الصديق، البصائر و الذخائر، الاشارات الالهية، نمّ الوزیرین، الرسالة البغدادية و... اشاره کرد (الحموی، ۱۴۰۰: ۱۵/۵-۸). ابوحنیفان را باید دایرة‌المعارف مردم و نویسندگان عصر خود دانست که به بسیاری از علوم وسیع قرن چهارم دست یافته بود (مرادیان، ۱۳۵۲: ۵۰). به‌طور کلی، وی از عالی‌ترین نمونه‌های ادبای قرن چهارم است (آذرنوش، ۱۳۷۳: ج ۲۵). آدام متز او را بزرگ‌ترین نویسنده زبانی عربی به شمار آورده است (متز، ۱۳۶۲: ۳۳۴) و شوقی ضیف نیز او را بزرگ‌ترین ادیبی می‌داند که سرزمین عراق از قرن چهارم تا سیزدهم به خود دیده است (ضیف، ۱۹۷۵: ۴۶۱). ابوحنیفان در بسیاری از آثارش، به‌ویژه در الامتاع، قلم را در خدمت موجودی ملموس و عینی قرار می‌دهد و از کلی‌گویی و انتزاع‌پردازی می‌پرهیزد. این شیوه واقع‌گرایی و به‌ویژه، لحن گفتاری که با وجود فخامت، معمول و مفهوم همگان می‌نماید، گاه او را از حوزه ادبیات محض که در سده چهارم قمری رنگ می‌باخت، به درون اجتماع و میان مردم می‌کشاند (آذرنوش، ۱۳۷۳: الف: ۲۵۷). به‌طور کلی، او دانشمندی حساس، زودرنج، تندخوی، تیزبین و

سخت بی‌باک و بی‌مبالا بود. سبک نگارش او عموماً از سبک کاتبان تصنع‌گرایی مانند ابن‌عمید و صاحب بن عباد دور است و شیوه‌ای جاحظ‌وار دارد و حتی از پراکنده‌گویی‌های جاحظ نیز فاصله گرفته و انسجام و تسلسلی منطقی‌تر یافته است.

از فارسی‌دانی ابوحنیفان اطلاعاتی در دست نیست؛ اما مربیان و حامیان او ایرانی بوده‌اند. «در زمان ابوحنیفان توحیدی (۴ ه. ق.)، فارسی در بین توده مردم رواج کامل داشت و فارسی‌نویسی امری طبیعی بود؛ هرچند که فارسی‌ستیزی در وجود شهریاران و بزرگان که حتی خود ایرانیانی اصیل بودند، جلوه‌ای خاص داشت (نک. آذرنوش، ۱۳۸۵: ۱۶۲-۲۷۱). از آنجا که ابوحنیفان نویسنده‌ای مردمی است، بدون شک از زبان عامه مردم آگاهی دارد، فراوانی واژه‌های فارسی در آثار او دلیلی بر اثبات این ادعا است. از طرفی دیگر وی در آثارش عادت به ترجمه دارد و بارها کلمات و عبارات فارسی را برای مخاطبش به عربی ترجمه می‌کند؛ به‌عنوان مثال در کتاب *مثالب الوزیرین*، واژه فارسی «دیوجه» را شرح داده است: «قال لی العتّابی: کان هذا - یعنی ابن عبّاد- یقال له فی المکتب «دیوجه» و تفسیره شیطانٌ صغیرٌ» (التوحیدی، ۱۹۶۱: ۳۰۴). یا این‌که در همان کتاب متوجه صحبت ابن‌عباد با شخص کناری‌اش - که ظاهراً به زبان فارسی بوده - شده و آن را به عربی ترجمه کرده و در کتاب خود بیان می‌کند: «... قَالَ (صاحبُ بنِ عبّادٍ): فَقُلْ لِي أَبُو حَنِيفٍ يَنْصَرِفُ أَوْ لَا؟ قُلْتُ: إِنَّ قَبْلَهُ مَوْلَانَا لَا يَنْصَرِفُ، فَلَمَّا سَمِعَ هَذَا، تَنَمَّرَ وَ كَأَنَّهُ لَمْ يُعْجِبْهُ وَ أَقْبَلَ عَلَيَّ وَ أَحْدِثَ إِلَيَّ جَانِبَهُ فَقَالَ بِالْفَارْسِيَّةِ: سَفَهًا عَلَيَّ مَا فُسِّرَ لِي» (همان: ۲۰۳). در کتاب *الامتاع و المؤمنة* نیز حدیثی از پیامبر نقل کرده و کلمه فارسی «سور» را شرح داده است: «قَالَ حَمَزَةُ الْمُصَنِّفُ فِي بَعْضِ كُتُبِهِ: قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - لِسُلْمَانَ الْفَارْسِيِّ: أَنْ اتَّخِذْ لَنَا سُورًا أَوْ طَعَامًا كَطَعَامِ الْوَلِيمَةِ وَ هِيَ فَارْسِيَّةٌ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۸۳/۳). در کتاب *الرسالة البغداديّة* در هجو آوازخوان اصفهانی چنین می‌گوید: «وَ تَغَنَّى: كَكَ بَكْوِي بَرَسَانَ نَه بِيْرُونَ دَلْ آوَارِي وَ خُودِ چَنِینِ تَرْجَمَه می‌کند: أَيْ كَانَ مِنَ الْوَاجِبِ أَنْ لَا تَفْعَلِي كَذَا» (همو، ۱۹۹۷: ۲۱۷). در یکی دیگر از آثارش لفظ «آیین» را به‌طور کامل توضیح داده و چنین می‌گوید که عرب با این لفظ آشنایی ندارد: «وَ أُشِيرَ عَلَيَّ الْإِسْكَندَرِ بِالْأَبْيَاتِ فِي بَعْضِ الْحُرُوبِ، فَقَالَ: لَيْسَ مِنْ آيِينَ الْمُؤُوكِ اسْتِرَاقُ الطَّفْرِ. آيِينَ: لَفْظٌ فَارْسِيٌّ يُرَادُ بِهِ السَّيْرَةُ وَ الصُّورَةُ وَ الزُّيُّ وَ الرَّسْمُ وَ مَا تَعَرَّفُهُ الْعَرَبُ» (همو، ۱۹۸۴: ۱/۹۲) و در جایی دیگر ضرب‌المثلی فارسی را به عربی ترجمه می‌کند: «وَ أَصْحَابُنَا يَرُوءُونَ مَثَلًا



بِالْفَارَسِيَّةِ تَرَجِمْتُهُ: مَنْ احْتَرَقَ بَيْدَرُهُ ارَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ بَيْدَرُ غَيْرِهِ» (همو، ۱۹۵۱: ۲۰۶). همچنین در رمان خود، از زبان شخصیت داستان، محله‌های اصفهان را برشمرده و معنی آن را نیز آورده است: «إِنَّمَا أَسْمَعُ فِي سَوَادِكُمْ، ... كورشان أَى خرا فى اللهى (كوه استان فارسىة محله الخرا)، كورستان أَى المقابر، موشكاباذ أَى موضع الفأر» (همو، ۱۹۹۷: ۹۳-۹۴) و مواردی دیگری از این قبیل که در آثار او ذکر شده و می‌تواند دلیلی بر رواج زبان فارسی در قرن چهارم و فارسی‌دانی ابوحیان توحیدی باشد.

۴. وامواژه‌های فارسی کتاب الامتاع و الموانسة

وامواژه‌های فارسی این کتاب فراوان است که در اینجا، به منظور سهولت بررسی و پرهیز از حجم زیاد مقاله، ۸۰ وامواژه را به ترتیب حروف الفبا آورده و تحلیل می‌کنیم:

۴-۱. آجر

الآجرُ، فارسی معرّب است و به شکل‌های آجرٌ، آجر، آجور، یاجور، آجرون و آجرون استعمال شده است. این واژه در اشعار شاعران عصر جاهلی آمده است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۱-۲۲) و همچنین آن را معرّب آگور/ آکر در فارسی دری، آگورو (aguru) در فارسی باستان و به معنی قطعاتی از گل رس پخته می‌دانند که در ساختمان‌سازی به‌کار می‌رود (عالم‌زاده، ۱۳۷۴: ۱۱۵). ابوحیان در شب بیستم که دربارهٔ حزب‌های مختلف مردم سخن گفته، این کلمه را به همین معنای رایج در بین قوم وام‌دهنده، به‌کار برده است: «... لا جَرَمَ شَمَتَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسِ بِالْمُسْلِمِينَ وَعَابُوا وَتَكَلَّمُوا وَجَدُوا آجْرًا وَجِصًّا فَبَنَوْا وَ سَمِعُوا فَوْقَ مَا تَمَنَّوْا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۷/۲)؛ البته «جِصٌّ» نیز واژهٔ معرّب فارسی است که در فارسی میانه و جدید، «گچ» گفته می‌شود (تفضلی، ۱۳۸۸: ۶).

۴-۲. آیین

به معنای رسم و رسوم و اصل معنای آن، سیاست حاکم در یک گروه است. ادیبان دورهٔ اسلامی آن را از فارسی، معرّب کرده‌اند (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۳). توحیدی در شب بیستم، ادب

را منحصر در سنت دانسته و از این‌که عده‌ای به آداب و رسوم عجم توجه زیادی دارند، شکوه می‌کند:

... بَلِ الْأَدَبِ كُلُّهُ فِي السُّنَّةِ وَ هِيَ الْجَامِعَةُ لِلْأَدَبِ النَّبَوِيِّ وَ الْأَمْرِ الْإِلَهِيِّ وَ لَكِنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِمُ الْعِزَّةُ وَ دَخَلَتْ النَّعْرَةَ فِي أَنْفِهِمْ، وَ ظَهَرَتْ الْخُزُونَةُ بَيْنَهُمْ، سَمُّوا آيِينَ الْعَجَمِ أَدْبًا وَ قَدَّمُوهُ عَلَى السُّنَّةِ الَّتِي هِيَ ثَمَرَةُ النَّبُوَّةِ... (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۶/۲).

۳-۴. ابزار

این کلمه، فارسی معرب است و جمع نیست و به صورت بزار نیز آمده است و به معنی ادویه و چاشنی غذا می‌باشد (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۹)؛ اما صاحب منتهی‌الأرب آن را جمع بزَر، به معنی دیگ‌افزار دانسته و ابازیر را نیز صورت دیگری از جمع آن می‌داند (صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۷۷/۲). این واژه از جمله وام‌واژه‌های دوره عباسی به شمار می‌آید که تنوخی^۷ در نشوار/المحاضرة آن را به صورت «مبزر» به معنای بره بریان شده‌ای که بر آن ادویه فراوان زده‌اند، به‌کار برده است (آذرنوش، ۱۳۸۶: ۱۷). علاوه بر این ابونواس نیز در اشعار خود از آن استفاده کرده است (همو، ۱۳۷۳: ۳۶۵). در کتاب الامتاع و الموائسة نیز این وام‌واژه به معنای دیگ‌افزار به‌کار رفته است: «و سَمِعْتُ دَجَاجَةَ الْمُخَنَّثِ شَتَمَ آخَرَ فَقَالَ: يَا رَأْسَ الْأَفْعَى... وَ يَا قَدْرًا بِلَا أَبْزَارٍ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۵۹/۲).

۴-۴. ارنج

اصل این کلمه به فارسی، رنده می‌باشد و به معنی پوست (چرم) سیاه است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۶؛ ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۷۱؛ صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۴۴۰/۲). اعشی^۸، شاعر جاهلی، آن را در دیوان خود به‌کار برده و گفته شده: پوستی است که با مازود (برآمدگی‌های روی درخت بلوط) دباغی می‌شود تا سیاه‌رنگ شود (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۶). ابوحیان این واژه را به همین معنا به‌کار برده است: «و سَمِعْتُ الْمَاجِنَ الْمَعْرُوفَ بِالْغُرَابِ يَقُولُ: وَيَلِكْ أَيْشٌ فِي ذَا؟ لَا تَخْتَلِطُ الْحِنَظَةُ بِالشَّعِيرِ، ... ، أَوْ يَصِيرُ الْخُرْنُوبُ إِلَى الْأَرْنَدَجِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۵۹/۲) و خرنوب نیز



گیاه دارویی با رنگی تیره است که فواید زیادی دارد و در رنگرزی برای تهیه رنگ سیاه از آن استفاده می‌کنند.

۵-۴. إسفیداج

معرب سفیداب است و آن گلی است که از اصفهان آورده می‌شد و کودکان با آن می‌نوشتند؛ خاکستر سرب و ارزیز (قلم) را گویند (ادّی شیر، ۱۹۰۸: ۱۰)؛ یا این‌که معرب سپیدانک به معنای ارزیز سفید است، واژه «سپیاو» کردی از همین واژه است (همان: ۹). این واژه در آثار جاحظ^۱ و نشوار المحاضرة تنوخی نیز آمده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۳؛ همو، ۱۳۸۶: ۱۷). ابوحیان نیز در کتاب الامتاع و الموانسة دو بار آن را به کار برده است: «... و الجص و الإسفیداج لا یكونان إلا فی الأرض الرملیة المختلطة ترابها بالحصی» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲/۱۰۷).

۶-۴. إسکاف

در معنی کفاش است، ادّی شیر^{۱۱} از فرنکل^{۱۲} نقل کرده که این واژه فارسی است؛ پس واژه اسکاف، تصحیف کفشگر است (ادّی شیر، ۱۹۰۸: ۹۲). همچنین سکف، پاشنه در می‌باشد و إسکاف نیز کفشگر است و جمع آن اساکفة می‌باشد (صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲/۵۷۰). این واژه در عصر جاهلی وارد زبان عربی شده است. در شب هفتم، ابوحیان در پاسخ به ابن عبید که گفته است حسابداری بهتر از بلاغت، انشا و نویسندگی است، چنین آورده است: «لکین بقی أن تفهم أنك محتاج إلى الأساکفة أكثر مما تحتاج إلى العطارین و لا يدلُّ هذا علی أن الإسکاف أشرف من العطار و العطار دون الإسکاف» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/۶۱).

۷-۴. أسکرجة

کلمه فارسی معرب و به معنای ظرف سرکه (مقرّر بالخَلّ) می‌باشد (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۷). ادّی شیر آن را معرب واژه فارسی أسکره به معنای ظرف کوچک چینی و یا سکره به معنای

بشقاب، می‌داند (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۰ و ۹۲). این واژه از جمله کلمات معرب نادری است که برای اولین بار در آثار ابوحنبلان به‌کار رفته است. وی شخصی را در کوتاهی و ضعف به اسکرجه تشبیه کرده است: «... و إِذَا كَانَ ضَعِيفًا قَالُوا: كَأَنَّهُ قِطْعَةٌ رُبْدٍ وَ الْمُؤَلَّدُونَ يَقُولُونَ: كَأَنَّهُ أُسْكُرَجَةٌ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۶۷/۲) که به همان معنای ظرف کوچک چینی است.

۸-۴. اَشْنَان

فارسی معرب است، ابوعبیده^{۱۲} دو واژه اَشْنَان و اِشْنَان را برای آن آورده و به زبان عربی الحُرُص می‌باشد (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۴) و همچنین گفته شده که به فارسی آن را دواله گویند؛ گیاهی بی‌برگ است که آن را غاسول نیز خوانند (صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۲/۲۷). این وام‌واژه در عصر عباسی وارد زبان عربی شده و قبل از ابوحنبلان در آثار جاحظ نیز استعمال شده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۳). ابوحنبلان نیز در کتاب خود، آن را ماده‌ای برای شست‌وشو ذکر کرده، آن‌گاه که از زبان ابوالوفای مهندس خطاب به خودش چنین آورده است: «و قَالَ: قَدْ غَسَلْتُ يَدِي مِنْ عَهْدِكَ بِالْأَشْنَانِ الْبَارِقِيِّ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/۶-۷).

۹-۴. اَنْجَذَان

گیاهی است سیاه و سفید و ریشه‌اش کلفت‌تر از یک انگشت است و زیاد می‌روید. معرب اُنْجَذَان است و اَنْجَذَان معادل دیگر آن است (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۰). آن را اشتراغاز خوانند و ملطف غذایی می‌باشد (صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۲/۱۲۲۸). انجذان جزو کلمات فارسی عصر عباسی است. توحیدی در شب سبی و سوم در اشعاری که در توصیف خوشی‌های گذشته آورده، این واژه را به معنای ادویه و طعم‌دهنده غذا به‌کار برده است: و اُنْشِدْ:

رَمَنْ كَانَتْ الْمَضَائِرُ فِيهِ
و صُدُورِ السَّجَاجِ بِالْخَلِّ وَالْمَرِّ
بِجُومِ الْجِدَاءِ وَالْحَمْلَانِ
و نَشْرِ السَّنَابِ وَالْأَنْجَذَانِ

(التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/۷۴)



۱۰-۴. بادزهر

معرب بادزهر: سنگی است با نیروهای شگفت‌انگیز که در برابر زهرها مقاوم است. مرکب از پاد به معنای ضد و زهر می‌باشد (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۴). از جمله معربات عصر عباسی است و از ریشه اوستایی paiti به معنای ضد + زهر است و قبل از ابوحنیفان در رساله *التبصر* جاحظ استعمال شده است (آذرنوش، ۱۳۷۵: ۱۷۶). توحیدی در شب بیست و چهارم که درباره عناصر معدنی صحبت کرده است، پادزهر را توضیح داده است: «...و کذلک البادزهر فإِنَّهُ طَلٌّ يَقَعُ عَلَى بَعْضِ الْأَحْجَارِ، ثُمَّ يَرْسُخُ فِي خَلَلِهَا وَيَغِيبُ فِيهَا وَيَنْعَقِدُ فِي بِقَاعِ مَخْصُوصَةٍ فِي رَمَانٍ مَعْلُومٍ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۰۸/۲).

۱۱-۴. بادنجان

معرب بادنجان است (صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۶۴/۲). در واقع بادنجان مشتق از واژه‌ای سریانی است و در اصل به معنای ابن‌الجَنِينَة: گیاه ویژه جن است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۵). در عصر عباسی این واژه وارد زبان عربی شده و در آثار جاحظ و حکایت *ابوالقاسم بغدادی* به کار رفته است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۳؛ همو، ۱۳۷۳ الف: ۲۶۰). این واژه تقریباً پنج مرتبه در کتاب یادشده آمده است؛ مانند: «و حَدَّثَنِي ابْنُ ضَبْعُونُ الصُّوفِيُّ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عُمَرَ الشَّارِيُّ صَاحِبُ الْخَلِيفَةِ: انْهَضْ بِنَا حَتَّى نَتَّغِدِّي، فَإِنَّ عِنْدِي مَخْصُوصاً وَ هَلَاماً وَ بَقِيَّةَ مَطْجَنَةٍ وَ شَيْئاً مِنَ الْبَادِنِجَانِ الْبُورَانِيِّ الْبَائِتِ الْمَخْرِي، قُلْتُ هَذِهِ كُلُّهَا تَزَايِينُ الْمَائِدَةِ، فَأَيْنَ الْأَدَمُ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۶/۲).

۱۲-۴. باز

معرب باز: پرنده‌ای است شکاری که از همه پرندگان شکاری متکبرتر و تنگخوی‌تر است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۵). گفته شده جمع آن أَبُوزٌ وَ بِنُزَانٌ است (صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۴۹/۲). این واژه از دوران جاهلی برجای مانده و در زبان عربی رواج یافته (آذرنوش، ۱۳۵۶: ۹) در کتاب *الامتناع و الموائسة* به صورت بزاة جمع بسته شده، مکرر به کار رفته است: «و امَّا الصُّقُورُ وَ النَّسُورُ وَ الْبِرَاةُ وَ مَا شَاكَلَهَا مِنَ الطَّيْرِ فَإِنَّهَا لَا تَفْرُخُ إِلَّا فِي رُؤُوسِ الْجِبَالِ الشَّامِخَةِ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۰۴/۲).

۱۳-۴. باشق

این کلمه، فارسی معرب است و پرندهای است معروف با جثه‌ای کوچکتر از دیگر پرندگان شکاری، در فرهنگ لغت، معرب کلمه باشه می‌باشد (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۶۳؛ ادبی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۶ و صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲ / ۸۴). از وام‌واژه‌های فارسی عصر عباسی محسوب شده و از ریشه پهلوی bāz می‌باشد. قبل از ابوحنیف در کتاب *التبصر بالتجارة* جاحظ نیز آمده است (آذرنوش، ۱۳۷۵: ۱۷۴). در شب دهم که ابوحنیف درباره ویژگی‌های حیوانات صحبت می‌کند، چنین آورده است: «ذُو حِدَّةِ الْبَصْرِ ثَلَاثَةٌ: الْعُقَابُ وَالظَّبْيُ وَالْبَاشِقُ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۸ / ۱۷۷).

۱۴-۴. باقلاء

دانه‌ای مشهور است و به زبان شام آن را فول گویند. برای سرفه مفید است و چاق‌کننده می‌باشد (صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲ / ۹۶). از جمله واژه‌هایی است که به‌ظاهر برای اولین بار در آثار توحیدی ذکر شده: «و سَمِعْتُ الْمَاجِنَ الْمَعْرُوفَ بِالْغُرَابِ يَقُولُ: وَيَلِكُ أَيشُ فِي ذَا؟ لَا تَخْتَلِطُ الْحِنْطَةُ بِالشَّعِيرِ، أَوْ يُصْنَعُ الْبَانِجَانُ قَرَعًا أَوْ يَتَحَوَّلُ الْفُجْلُ إِلَى الْبَاقِلَاءِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۸ / ۵۹) و پس از او در قرن‌های بعدی به‌کار رفته است؛ همان‌گونه که در کتاب *تقويم الأدوية* نیز آمده است (محقق، ۱۳۷۹: ۱۳).

۱۵-۴. برید

گویند در اصل، فارسی و از مصدر بَرَدَن یعنی حمل کردن است (ادبی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۸)؛ اما صاحب *منتهی‌الأرب* آن را معرب دم‌بریده می‌داند و پیغامبر و نامه‌بران بر ستور را گویند جمع آن بُرْد است و دو فرسخ یا دوازده فرسخ و یا مسافت دو منزل می‌باشد و صاحب *البرید*، فرستنده رسول است (صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲ / ۶۸). یکی از وسایل عمده دولت و ادارات آن، پست بود که در ایران ساسانی به دلیل عظمت کشور و نیاز شاهان به آشنایی به گوشه و کنار آن، گسترش فراوانی یافته بود. در زمان عرب جاهلی و اسلامی کلمه برید را در معنی پست، چاپار و چاپارخانه به‌کار می‌بردند. این کلمه که از اصل لاتینی *veredus* و یونانی



beredos است، به احتمال فراوان از فارسی به عربی راه یافته نه به‌طور مستقیم از لاتینی یا یونانی (آذرنوش، ۱۳۵۴: ۱۸۰). این واژه در کتاب ذکر شده، به‌عنوان مثال زمانی‌که نویسنده در پایان کتاب، نامه‌ای به ابوالوفاء نوشته و از حال خود شکایت می‌کند، این گونه به‌کار رفته: «أَعْرَكَ مِسْكُوبَةَ حِينَ قَالَ لَكَ: قَدْ لَقِيتُ أَبَاحِيَانَ وَ قَدْ أَخْرَجْتُهُ مَعَ صَاحِبِ الْبَرِيدِ إِلَى قَرْمِيسِينَ؟!» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲۲۷/۳).

۱۶-۴. بعروا

این واژه، در کتاب الامتاع و الموائسة به همین صورت آمده است؛ اما شکل صحیح آن را یعر/ یغر می‌باشد. «اسم یغر در زبان علمی Bos / poëphagus Grunniens است. این حیوان بیشتر در تبت و خراسان و سرزمین‌های مرتفع آسیای میانه وجود دارد و رنگش گندمی مایل به سیاه است؛ گاو میش بزرگی است که دم‌ی چونان اسب و موهای فراوان دارد» (الکرملی، ۱۳۶۱: ۲۴۶). ابوحیان آن‌گاه که درباره انسان و جنس آن، که حیوان است سخن می‌راند، چنین آورده است: «... و قَالَ التُّرْكُ: يَنْبَغِي لِلْقَائِدِ الْعَظِيمِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ مِنْ ضُرُوبِ الْحَيَوانِ: ... وَ سَمَنَ بَعْرُوا وَ هِيَ دَابَّةٌ بِخُرَاسَانَ تَسْمَنُ عَلَى التَّعَبِ وَ الشَّقَاءِ (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/۱۴۴).

۱۷-۴. بیمارستان^{۱۳}

مرکب از بیمار و ستان به معنای محل می‌باشد (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۳۳). از جمله وامواژه‌هایی است که در دوران عباسی وارد زبان عربی شده و قبل از ابوحیان در آثار جاحظ آمده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴). این واژه در الامتاع، مکرر به‌کار رفته است؛ در شب اول در گفت‌وگوی بین ابوحیان و وزیر، چنین آمده است: «ثُمَّ قَالَ الْوَزِيرُ بِلِسَانِهِ الدَّلِيلِ وَ لَفْظِهِ الْأَنْبِقِ: قَدْ سَأَلْتُ عَنْكَ مَرَاتٍ شَيْخَنَا أباالوفاء، فَذَكَرَ أَنَّكَ مُرَاعٍ لِأَمْرِ الْبِيمَارِسْتَانِ مِنْ جِهَتِهِ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۹/۱).

۱۸-۴. تاسومه

گونه‌ای کفش، معرّب تاسُم، تاسَمَه و تسمه: موی شانه‌کرده بر فراز پیشانی، چرم، دوال، دوال کفش (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۳۳). این کلمه را ابوحنیان در شب چهارم هنگام بیان رابطه‌اش با نصر، غلام خواشاده، آورده است: «... و اِنَّمَا رَكَنتُ اِلَيْهِ لِمُرَقَعَتِهِ وَ تَاسُومِيهِ عِنْدَمَا كُنْتُ رَايْتُهُ عِنْدَ صَاحِبِهِ بِالرِّي سَنَةَ تِسْعٍ وَ سِتِّينَ وَ هُوَ مُتَوَجِّهٌ اِلَى قَابُوسَ بَجْرَجَانَ (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/ ۵۱).

۱۹-۴. تدرج

کلمه فارسی معرّب است و اصل آن تدرو می‌باشد. پرنده‌ای است زیبا و رنگین در خراسان و فارس و دیگر سرزمین‌ها (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۹۱؛ ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۳۴). قرقاول، از تدرگ tadarg پارتی و در فارسی نوین تدرو می‌باشد (تفضلی، ۱۳۸۸: ۶). عرب آن را در عصر عباسی از فارسی به عاریت گرفته و قبل از ابوحنیان در آثار جاحظ نیز کاربرد داشته است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴). ابوحنیان در کتاب خود چنین گفته است: «التَّدْرُجُ يَضَعُ فِي عَشِيهِ سَرَطَانًا نَهْرِيًّا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/ ۱۷۳).

۲۰-۴. ترنجبین

معرّب ترانگبین؛ شبنمی است که بیشتر در خراسان و ماوراءالنهر می‌بارد و بیشتر بر خارشتر می‌نشیند... طَلَنجَبِين وَاژَهْ معرّب دیگر ترنجبین است (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۳۵). این واژه نیز جزو معرّبات عصر عباسی است و قبل از ابوحنیان در آثار جاحظ آمده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴). ابوحنیان در شب بیست و چهارم که درباره عناصر معدنی صحبت می‌کند، این واژه را توضیح داده است: «... وَ مِنْهَا طَلٌّ مُنْعَقِدٌ، كَالْعَنْبَرِ وَ الْبَادِرْهَرِ، ... وَ كَالْتَّرَنْجَبِينِ الَّذِي هُوَ طَلٌّ يَقَعُ عَلَى ضَرْبٍ مِنَ الشُّوْكِ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/ ۱۰۸).

۲۱-۴. ثرید

همان ثرید، تریث است. این واژه در عصر اسلامی و عباسی وارد زبان عربی شده و ابوحنیان در کتاب ذکرشده آن را به‌کار برده است: «رُوِيَ فِي الْحَدِيثِ: لَا تَأْكُلُوا ذُرْوَةَ الثَّرِيدِ فَإِنَّ الْبِرْكَهَ



فیها» (همان: ۷۸ / ۳) و در قرن‌های بعد نیز به کار رفته است؛ همان‌گونه که در کتاب/الاعتبار استعمال شده است (جعفری، ۱۳۸۵: ۶۱).

۲۲-۴. جاموس

معرب گامیش؛ واژه کردی گامیش از همین واژه است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۴۴). این وام‌واژه نیز در عصر عباسی به زبان عربی راه یافته و قبل از ابوحنیفان، جاحظ آن را به کار برده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴). ابوحنیفان نیز چنین گفته است: «الجاموسُ لا ینامُ أصلاً و إن أرخى عینیهِ إرخاءً یسیراً لکنَّهُ ساهرُ اللیلِ و النَّهارِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۷۳ / ۱).

۲۳-۴. جَرْدَقَة

معرب گرده، به معنای نان است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۳۹؛ صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۱۶۹ / ۲) جَرْدَق هم گفته می‌شود؛ اما واژه جَرْدَق اولویت دارد (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۱۵). در دوران عباسی وارد زبان عربی شده و در آثار جاحظ نیز ذکر شده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴). ابوحنیفان چنین گفته است: و قال آخر:

أَطَعَمَنِي بِبِضَاءٍ وَ نَأَوَّنِي مِنْ بَعْدِ مَا نَقُتُ فَقَدَهُ قَدْحًا
وَقَالَ أَيْ الْأَصْوَاتِ تَسْأَلُنِي بَزِيدٌ، إِنَّنِي أَرَاكَ مُقْتَرِحًا
فَقُلْتُ صَوْتَ الْمَقْلِيِّ وَ جَرْدَقَةٌ إِنْ خَابَ نَأَا الْاِقْتِرَاحُ أَوْ صَلَحَا (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۶۹ / ۳).

۲۴-۴. جشن

کلمه فارسی محض و به معنای مراسم شادی است. آن را جزو فارسیات ابونواس به شمار می‌آورند (آذرنوش، ۱۳۷۳: ۳۶۶). ابوحنیفان نیز در شب سبی و سوم چنین نقل کرده است: و أنشيد:

حَبَّنَا الصَّيْفُ حَبَّنَا مِنْ أَوَانٍ وَ زَمَانٍ يُفُوقُ كُلَّ زَمَانٍ
زَمَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَسَاوِرِ وَ الْجَبَشِ نِ وَ وَرِدِ الْخِلَافِ وَ الرَّيْحَانِ
(التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۴ / ۳)

۲۵-۴. جلابیب

جمع جلابب و آن لباسی گشاد به معنی چادر است (رامپوری، ۱۳۶۳: ۲۵۶). در عصر عباسی اول وارد زبان عربی شده و ابونواس در اشعار خود آن را استعمال کرده است (رحمتی ترکاشوند، ۱۳۸۷: ۹۳). ابوحیان در پایان جزء سوم، خطاب به وزیر چنین می‌نویسد: «... وَ إِنِّي أَرَىٰ عَلَىٰ بَابِكَ جَمَاعَةً لَيْسَتْ بِالْكَثِيرَةِ... وَ مِنْهُمْ مَنْ قَعَدَ بِهِ الدَّهْرِ لِسِنَّةِ الْعَالِيَةِ وَ جَلَابِيهِ الْبَالِيَةِ فَهُوَ مَوْضِعُ الْأَجْرِ الْمَذْخُورِ وَ نَاطِقٌ بِالشُّكْرِ الْمَنْظُومِ وَ الْمَنْتُورِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳/۲۱۱).

۲۶-۴. جُوذَاب

معرب جُوذَاب؛ خوراکی از شکر، برنج، گردو و گوشت (ادبی‌شیر، ۱۹۰۸: ۳۹) بوده است. در دوره عباسی به عربی راه یافته و قبل از ابوحیان در آثار جاحظ استعمال شده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴). در این کتاب نیز بارها به‌کار رفته است: «كَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيٍّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ يُكْتَرُ أَكْلَ الْجُوذَابِ وَ لَا يُؤْتَرُ عَلَيْهِ شَيْئًا وَ كَانَ يَقُولُ يَشُدُّ الْعَضْدَيْنِ وَ يُقَوِّي السَّاعِدَيْنِ وَ يَجْلُو النَّاطِرَيْنِ، وَ يَزِيدُ فِي سَمْعِ الْأَذْنَيْنِ وَ يَحْمَرُّ الْوَجْتَيْنِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳/۷۶).

۲۷-۴. جَهْبَذ

به معنی ناقد شناسا به تمییز خوب از بد است. معرب کُهْبَذ که مخفف کوه بود: کوه‌نشین، زاهد، عارف، ناقد و صراف، سمسار و دلال است (ادبی‌شیر، ۱۹۰۸: ۴۶). در فارسی میانه گهبد gehbad بوده است (تفضلی، ۱۳۸۸: ۶). در آثار جاحظ و نشوار المحاضرة تنوخی نیز به‌کار رفته است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴؛ همو، ۱۳۸۶: ۱۸). ابوحیان در این کتاب، مکرر به صورت مفرد و جمع این کلمه را به‌کار برده است: «... ثُمَّ قَالَ أَبُو سَعِيدٍ... إِنَّ مَالَ الْفَيْءِ لَا يَصِيحُ فِي بَيْتِ الْمَالِ إِلَّا بَيْنَ مُسْتَخْرَجٍ وَ جَهْبَذٍ وَ الْكُتَّابِ جَهَابَذَةِ الْكَلَامِ وَ الْعَلَّامِ مُسْتَخْرِجُوهُ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/۱۳۳).



۲۸-۴. خُرسی

عرب از واژه خراسان استفاده کرده، رؤبه بن العجاج^{۱۴} آن را در اشعار خود آورده است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۳۵). ابوحنیان نیز خراسانی و خُرسی و خراسی را توضیح داده است: «وَقَالَ الْوَزِيرُ -حَرَسَ اللَّهُ نَفْسَهُ- مَنْ لَقِبَهُ الْخُرْسِيُّ إِلَىٰ أَيِّ شَيْءٍ يُنْسَبُ؟ فَكَانَ مِنَ الْجَوَابِ يُقَالُ: رَجُلٌ خُرَّاسَانِيٌّ وَخُرْسِيٌّ وَخُرَّاسِيٌّ، فَنُسِبَتْ إِلَىٰ رَجُلٍ نَزَلَهَا فَاشْتَهَرَتْ بِهِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۸/۲۲۱).

۲۹-۴. خُرْنُوب

همان ینبوت است؛ آن را خنجک یا زنگ فلج یا چنگک دانسته‌اند (محقق، ۱۳۷۹: ۱۷ و ۲۷). گیاهی است دارویی که به تازی خروب گویند. خرنوب را در چند قسم ذکر کرده‌اند: نبطی، شامی و هندی. نبطی را به فارسی کَبَر خوانند و آن رستنی‌ای خاردار باشد که پرورده کنند و خورند؛ آن را کُور نیز گویند و به عربی ینبوت و قضم قریش خوانند. شامی را به فارسی کورزه و به شیرازی، کورک کازرونی گویند و در مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی خیارچنبر است و آن دوایی باشد معروف ... و چون با حنا خضاب کنند، مانع سفیدی و باعث درازی موی سر و تقویت آن می‌شود و مالیدن آن بر بدن برای تقویت اعضا و از بین بردن ضعف مؤثر است و چون خرنوب برّی را کوبیده، در آب بخیسانند و جامه رنگین را با آن تر کنند، باعث ثبات رنگ آن می‌شود (نک. دهخدا، ۱۳۷۷، ذیل واژه خرنوب). ابوحنیان نیز در کتاب خود آن را استعمال کرده است: «... وَ سَمِعْتُ الْمَاجِنَ الْمَعْرُوفَ بِالْغُرَابِ يَقُولُ: لَا تَخْتَلِطُ الْحِنَطَةُ بِالشَّعِيرِ، ... أَوْ يَصِيرُ الْخُرْنُوبُ إِلَى الْأَرَنْدَجِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۵۹/۲).

۳۰-۴. خُشْكَنَان

آرد گندمی است که با شیره آغشته شده، سپس آن را با شکر، پسته و گلاب پر کرده و به نان تبدیل می‌کنند (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۳۴). در دوران عباسی به عربی راه یافته و ابوحنیان نیز در کتاب خود، آن را به همان معنای نان روغنی آورده است: «قَالَ أَبُو فِرْعَوْنَ الشَّاشِيُّ يُخَاطَبُ الْحَجَّاجُ»

يَا خَيْرَ رَكَبٍ سَأَكُونُ طَرِيقًا وَيَمَّمُوا مَكَّةَ وَالْعَقِيْقَا
وَأَطَعُمُوا ذَا الْكَعْبَكِ^{۱۵} وَالسَّوِيْقَا وَالْحَشِيْكَنَانَ الْيَاسِرَ الرَّقِيْقَا

(التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۰/۳)

۳۱-۴. دانق

فارسی معرب است و فصیح‌تر این است که نون، مکسور باشد (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۵). یک ششم درهم. معرب دانک: مطلق دانه. واژه آرامی danqa و یونانی داناک از همین واژه است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۶۶). این واژه از جمله واژه‌هایی است که از دوره جاهلی برجای مانده و در دوره‌های بعد مورد استفاده واقع شده است. ابوحیان در شب دوم در وصف ابن‌السمع، یکی از منطقیون بغداد، چنین می‌گوید: «يَأْخُذُ الدَّانِقَ وَالْقِيْرَاطَ وَالْحَبَّةَ وَالطَّسُوْجَ وَالْفَلْسَ بِالصَّرْفِ وَالْوَزْنِ وَالتَّطْفِيْفِ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳/۳۴).

۳۲-۴. درباست

شکل صحیح این واژه بادستر یا بیدستر است. الجاندباشتر و الجندبیدستر: معرب گندبیدستر است و آن مرکب است از گند: خایه و بیدستر: سگ آبی یا جانوری است مانند سگ یا روباه که از پوست آن برای پادشاه پوستین می‌سازند (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۴۵). در کتاب *التبصر بالتجارة* جاحظ و *نشوار المحاضرة* تنوخی شکل صحیح آن به‌کار رفته است (آذرنوش، ۱۳۷۵: ۱۷۴؛ همو، ۱۳۸۶: ۱۷). ابوحیان نیز چنین گفته است: «دَابَّةٌ يُقَالُ لَهَا بِالْفَارَسِيَّةِ (دَرْبَاسْت) إِذَا طَلَبَهُ الْقَانِصُ اسْتَلْقَى لِظَهْرِهِ وَ أَرَاهُ أَنَّهُ لَاحُ صِيَّةٌ لَهُ كَأَنَّهُ قَدْ عَلِمَ مَا يَطْلُبُ مِنْهُ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳/۱۸۰).

۳۳-۴. دست کاغذ فرعونی

این عبارت معرب از سه کلمه فارسی است که دست در اینجا معنای بسته را می‌دهد و کاغذ نیز معروف است و فرعون مقصود پادشاهان مصر است. در شب چهارم، ابوحیان ابیاتی از



عروة بن ورد جاهلی را برای وزیر نقل کرده، سپس چنین آورده است: «فَقَالَ: لَا شَكَّ أَنَّ الْمُسَوَّدَةَ جَامِعَةً لِهَذَا كُلِّهِ، قُلْتُ تِلْكَ تُجَزَّعُ فِي دَسْتِ كَاغِذٍ فِرْعَوْنِيٍّ» (همان: ۶۱).

۳۴-۴. دَسْت

این واژه از جمله کلمات فارسی است که از همان عصر جاهلی به زبان عربی راه یافته و معانی متعددی دارد. ابوحیان در مقدمه‌ای که قبل از بیان گفت‌وگوهای شبانه برای ابوالوفاء می‌آورد، این واژه را در معنای پیروزی و قدرت در بازی شطرنج به کار برده است: «... قَوِيٌّ الدَّسْتِ فِي الشَّطْرَنْجِ» (همان: ۱۸).

۳۵-۴. دَسْتَجَة

معرَّب دسته، ظرف بزرگ شیشه‌ای است (ادتی‌شیر، ۱۹۰۸: ۶۳). این کلمه را از جمله وامواژه‌هایی دانسته‌اند که قبل از جاحظ، کسی آن را به کار نبرده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۶). ابوحیان نیز آن را به معنای پیاله شراب به کار برده است: «... فَأُحِبُّ أَنْ تَوَجَّهِيَ إِلَيْنَا بِمَا يَعْْمُنُ وَيَكْفِيْنَا مِنْهَا وَدَسْتَجَةٌ مِنْ نَبِيذٍ لِنَتَّغِذِي وَنَشْرِبُ عَلَى نِكْرِكِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۸/۳).

۳۶-۴. دَسْتَنْبَان

معرَّب دستان و از اصطلاحات موسیقی‌دانان است؛ به معنی سرود، نغمه و ترانه. دستاوان: معرَّب دستانبان، دستان‌نواز، نغمه‌نواز است (ادتی‌شیر، ۱۹۰۸: ۶۴). دستان احتمالاً در میان موسیقی‌دانان عصر اموی و عباسی معروف بوده، اما ظاهراً جاحظ نخستین کسی است که آن را به کار برده (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۲) و پس از وی در قرن چهارم ابوحیان آن را به شکل دستنبان استعمال کرده است: «... أَنَّ الْإِنْسَانَ وَ إِنْ اِلْتَدَّ بِالدَّسْتَنْبَانِ فَلَنْ يُعَدُّ مُوسِيقَارًا إِلَّا إِذَا تَحَقَّقَ بِمَبَارِيئِهِ الْأُولَى الَّتِي هِيَ الطَّنِينَاتُ وَ انصافُ الطَّنِينَاتِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۸۵/۳).

۳۷-۴. دَكَّان

معرَّب واژه فارسی دکان (ادتی‌شیر، ۱۹۰۸: ۶۵) یا این‌که معرب دوکان است و جمع آن دکاکین

می‌باشد (صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲ / ۳۸۱). از جمله معربات دوره جاهلی است و در قرن‌های بعدی نیز رایج بوده است. ابوحیان نیز مکرر آن را به‌کار برده است: «قِيلَ: الْبَدَنُ لِلنَّفْسِ بِمَنْزِلَةِ الدُّكَّانِ لِلصَّانِعِ وَ الْأَعْضَاءُ بِمَنْزِلَةِ الْأَلَاتِ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲ / ۹۰).

۳۸-۴. دُهقان

کلمه‌ای فارسی معرب است و جمع آن دهاقین می‌باشد (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۶). معرب دهگان؛ سرکرده کشاورزان عجم و کسی که از قدرت تصرف بالایی برخوردار است را گویند، در اصل خان، بزرگ و رئیس ده بوده است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۶۸؛ صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲: ۳۹۸). این کلمه در زمان جاهلی مستقیم از فارسی پهلوی به عربی وارد شده است (آذرنوش، ۱۳۵۶: ۱۱). ابوحیان نیز آن را به صورت جمع کار برده است: «قَالَ الْمَدَائِنِيُّ: قَبْضٌ كَسْرِي أَرْضاً لِرَجُلٍ مِنَ الدَّهَاقِينِ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳ / ۱۷۵).

۳۹-۴. دهلیز

میان در و خانه؛ معرب دهله که به پل و گردنه گویند (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۶۸). این واژه را ابوحیان به صورت جمع به‌کار برده است؛ و قال آخر:

مَتَّى أَرَى الْجُنْدَ سَأَكْنِيهَا وَ فِى دَهَالِيْزِهِا يُدَاسُ

(التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳ / ۵۳)

۴۰-۴. دیباج

معرب دیبا؛ پارچه‌ای که تار و پود آن ابریشم باشد (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۶۰)؛ اصل واژه دیباج به زبان فارسی دیوباف به معنای بافته‌شده توسط جنیان است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۰). این کلمه نیز در زمان جاهلی، به‌طور مستقیم از فارسی پهلوی به عربی وارد شده است (آذرنوش، ۱۳۵۶: ۱۱). در شب بیست و سوم چنین نقل کرده است: «فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ: لَعَنَّ اللَّهَ زَمَانًا عَمِلْنَا فِيهِ لِابْنِ الْخَطَّابِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ وَ أَبَاهُ وَ إِنَّهُمَا لَفِي شَمَلَةٍ مَا تُوَارِي أَرْسَاعَهُمَا وَ إِنَّ



العاصی بن وائل لفي مُقَطَّعاتِ الديباجِ مُرَّرَةً بِالذَّهَبِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲/ ۹۵).

۴-۴۱. رازیانج

انیسون؛ برخی گویند همان شماره (رازیانه) است و این سخن درست است؛ زیرا طبیبان در فرهنگ‌های پزشکی انیسون را در حرف همزه و رازیانج را در حرف راء آورده و برای هریک منافع و خواص ویژه خود را می‌آورند که با دیگری فرق دارد (ادتی‌شیر، ۱۹۰۸: ۷۰). به‌ظاهر، این وامواژه فارسی برای اولین بار در آثار ابوحنیفان توحیدی آمده است: «وَالْحَيَّةُ إِذَا أَرَادَتْ أَنْ تُضِيءَ عَيْنَهَا أَكَلَتْ الرَّازِيانِجَ الرَّطْبَ فَاشْتَفَّتْ عَيْنَاهَا وَ احْتَدَّتْ بَصَرُهَا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/ ۱۹۱).

۴-۴۲. زاج

این کلمه، فارسی معرّب و از جمله ادویه‌ها است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۶۹). معرّب زاج؛ یعنی نمکی که با آن چیزی را رنگ می‌زنند (ادتی‌شیر، ۱۹۰۸: ۸۲؛ صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲/ ۵۲۰). این واژه در قرن سوم در دیوان بحتری به‌کار رفته است (رحمتی ترکاشوند، ۱۳۸۷: ۱۵۴). ابوحنیفان نیز به صورت زاج و زاجات آن را استعمال کرده است: «مِنَ الْجَوَاهِرِ الْمَعْدِنِيَّةِ تُرَابِيٌّ رَخْوٌ لَا يَدُوبُ وَ لَكِنْ يَنْفَرِكُ كَالْمَلِحِ وَ الزَّاجِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲/ ۱۰۷).

۴-۴۳. زرافه

معرّب زرنایا/ زرنایه است: شتر گاو پلنگ؛ حیوانی است با پاهای کوتاه و دست‌های بلند، سرش مانند سر شتر و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش چون پوست پلنگ و گردنش مانند گردن اسب است. از همین واژه است: zaripa در آرامی (ادتی‌شیر، ۱۹۰۸: ۷۸). جاحظ لفظ اشتر گاو پلنگ را در آثار خود آورده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۵)؛ اما ابوحنیفان واژه زرافه را استعمال کرده است: «لَا تَكُونُ الزَّرَافَةُ إِلَّا فِي أَرْضِ قَلِيلَةِ الْمَاءِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱/ ۱۷۳).

۴-۴۴. زرنیخ

کلمه‌ای فارسی معرّب است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۷۴). سنگی است دارای رنگ‌های متفاوت که هرگاه با آهک مخلوط شود، موها را از بین می‌برد؛ معرّب زرنی (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۷۹). زرنیخ، نام سنگی است به فارسی که به هندی آن را هرتال گویند (صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲/ ۵۰۴). ابوحیان آن را در کتاب خود به‌کار برده است: «(و مِنَ الْعَنَاصِرِ الْمَعْدِنِيَّةِ) هَوَائِيٌّ دُهْنِيٌّ تَأْكُلُهُ النَّارُ، كَالْكَبْرِيتِ وَ الزَّرْنِيخِ ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۰۸/۲).

۴-۴۵. سذاب

فارسی معرّب است و نوعی سبزی است که سذاب نامیده می‌شود (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۸۹). گیاهی است شبیه به درخت انار، برگش مانند برگ آویشن و گل آن زرد رنگ است؛ بوی چندان مطبوعی نداشته و معرّب سداب است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۸۸). این واژه ظاهراً در عصر توحیدی وارد زبان عربی شده است. ابوحیان در نامه‌ای که به ابوالوفاء نوشته، چنین از حال خود شکایت می‌کند: «إِلَى مَتَى الْكَسِيرَةُ الْيَابِسَةُ وَ الثَّقِيلَةُ الدَّأْوِيَّةُ وَ الْقَمِيصُ الْمُرْقَعُ وَ بَاقِلَى دَرَبِ الْحَاجِبِ، وَ سَذَابِ دَرَبِ الرَّوَاسِينِ؟» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲۲۷/۳).

۴-۴۶. سکان‌شاه

این ترکیب، فارسی محض است و ظاهراً برای اولین بار در آثار ابوحیان ذکر شده است؛ در شب ششم که درباره برتری عرب بر عجم و یا عجم بر عرب از او سؤال می‌شود، فضایل اقوام گوناگون را برمی‌شمرد و از این‌که جیهانی، وزیر سامانی، به اعراب دشنام داده و آنان را هجو کرده است، تعجب می‌کند: «وَ أُعْجِبُ أَيْضاً فَضْلَ عَجَبٍ مِنَ الْجِيَهَانِيِّ فِي كِتَابِهِ وَ هُوَ يَسُبُّ الْعَرَبَ ... لِهَذَا كَانَ كَسْرِي يُسَمِّي مَلِكَ الْعَرَبِ: «سَكَانِ شَاه» أَيْ مَلِكِ الْكِلَابِ قَالَ: وَ هَذَا لَشِدَّةِ شَبِيهِمْ بِالْكِلَابِ وَ جَرَائِهَا وَ الذُّنَابِ وَ أَطْلَائِهَا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۹/۱).

۴-۴۷. سکباجه

خورشی است که از گوشت و سرکه درست می‌شود؛ معرّب سکبا است و مرکب از دو واژه



سِک به معنای سرکه و با به معنای خوراک است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۹۲). از جمله واژه‌هایی است که در عصر عباسی وارد زبان عربی شده و قبل از ابوحنیفان در آثار جاحظ ذکر شده است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۴). ابوحنیفان در الامتاع بارها آن را به‌کار برده است: «قَالَ أَبُو الْحَسَنِ: أَخْبَرَنِي الْفَرَاءُ قَالَ: الْعَرَبُ تُسَمِّي السَّكْبَاجَةَ الصَّعْفَصَةَ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۳/۳).

۴-۴۸. سمندل

برخی معتقدند این کلمه از اصل یونانی salamandra گرفته شده است. به واژه فارسی سمندر شبیه است؛ سام به معنی آتش و اندرون یعنی داخل و گویی اشاره به داخل شدن این حیوان در آتش دارد (کرملی، ۱۳۶۱: ۲۵۰). گروهی دیگر سمندر را چهارپایی خوانده‌اند که دو رنگ است؛ چشمانی قرمز و دم بلند دارد، اما روباه نیست و از پشم آن پارچه می‌بافند (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۹۴)؛ اما ابوحنیفان آن را این گونه معرفی می‌کند: «السَّمَنْدَلُ: دَابَّةٌ لَا تَخَافُ النَّارَ لِأَنَّهَا لَا تَحْرِقُهَا وَإِنْ دَخَلَتْ أَخْذُوداً مُتَأَجِّجاً مُضْطَرِماً بِالنَّارِ لَمْ تَحْفَلْ بِذَلِكَ وَ صَارَتِ النَّارُ الَّتِي تُبِيدُ الْأَجْسَامَ مَبْعَثاً لِهَذِهِ الدَّابَّةِ الْمَهِينَةِ الْحَقِيرَةِ تَسْتَلِدُ التَّقْلُبَ فِيهَا اسْتِلْدَاذَ الْقَلْبِ بِالْهَوَاءِ الْبَسِيطِ وَ هُبُوبِ أَرْوَاحِهِ الطَّيِّبَةِ وَ نَضَارَةِ جُلْدِهَا وَ تَنْقِيَتِهِ بِالنَّارِ فَيَزِدَانُ بِالنَّارِ حُسْنَ لَوْنٍ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۸۲/۱).

۴-۴۹. سمید

نان سفید ممتاز است، گفته شده ثعالبی^{۱۱} آن را در زمره کلمات فارسی دانسته که اعراب برای آن معادلی نداشته و همان را استفاده کرده‌اند (سجادی، ۱۳۸۴: ۹). ابوحنیفان آن را به همین معنا به‌کار برده است: «قَالَ وَكَيْعُ بْنُ الْجِرَّاحِ: ... كَمَالُ الْمَائِدَةِ كَثْرَةُ الْخُبْزِ وَ السَّمِيدُ الْأَبْيَضُ أَحْلَى مِنْ الْأَصْفَرِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۶/۳).

۴-۵۰. سنبادج

معرَّب سُنْبَادَه و آن سنگی است که اشیا را با آن تیز می‌کنند (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۹۴؛ صفی‌پور،

۱۲۹۷: ۱ و ۲ / ۵۳۱). از جمله واژگانی است که در عصر عباسی به عربی راه یافته است. توحیدی آنجا که از طبیعت‌های مختلف اشیا سخن می‌گوید آن را به‌کار برده است: «أَمَّا الطَّبِيعَةُ الَّتِي تَقْهَرُ طَبِيعَةً أُخْرَى فَمِثْلُ طَبِيعَةِ السَّنْبَادِجِ الَّتِي يَأْكُلُ الْأَحْجَارَ عِنْدَ الْحَكِّ أَكْلًا وَ يَلِينُهَا وَ يَجْعَلُهَا مَلَسَاءً» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲ / ۱۰۹).

۵۱-۴. سور

غذایی است که مردم را به آن دعوت می‌کنند (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۹۲)؛ مهمانی. کلمه‌ای فارسی محض به معنای جشن عروسی است (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۹۶؛ صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۱ و ۲ / ۵۹۴). ابوحیان در شب سی و سوم برای وزیر چنین نقل می‌کند: «قَالَ حَمَزَةُ الْمُصْتَفَى فِي بَعْضِ كُتُبِهِ: قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - لِسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ: أَنْ اتَّخِذْ لَنَا سُورًا أَى طَعَامًا كَطَعَامِ الْوَلِيمَةِ وَ هِيَ فَارَسِيَّةٌ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳ / ۸۳).

۵۲-۴. شبور

ابزار موسیقی است که در آن دمیده می‌شود و واژه‌ای عربی نیست (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۰۹). ابوحیان این وام‌واژه را در کتاب خود به صورت جمع به‌کار برده است: «قَالَ لِي ابْنُ سُورِينَ: كَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ يَطْرِبُ عَلَى اصْطِنَاعِ الرَّجَالِ كَمَا يَطْرِبُ سَامِعُ الْغِنَاءِ عَلَى الشُّبَّابِيرِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳ / ۲۱۳).

۵۳-۴. شطرنج

فارسی معرّب است که برخی آن را الشُّطْرَنْجِ گویند (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۰۹؛ ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۰۰). این واژه در دوران عباسی به زبان عربی راه یافته است و در آثار نویسندگان و شاعران، به‌وفور دیده می‌شود. ابوحیان در شب سی و سوم که درباره‌ی روزگار سختی اعراب صحبت می‌کند، آن را استعمال کرده است: «تَغَدَّى أَبُو الْعَيْنَاءِ عِنْدَ ابْنِ مَكْرَمٍ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ عُرَاقًا، فَلَمَّا جَسَّهُ قَالَ: قَدْرُكُمْ هَذِهِ طُبِخَتْ بِشَطْرَنْجٍ؟» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳ / ۶۹). ظاهراً این مثلی است که درباره‌ی بخل شدید به‌کار می‌رفته است و احتمالاً منظور، محتویات دیگ است که مانند



مهره‌های شطرنج در آن پیداست و به دلیل اندک بودن، قابل شمارش است.

۵۴-۴. صَبَّهَيْدٌ

این واژه، فارسی معرّب است و در دیلم، مانند واژه امیر نزد عرب است که جریر نیز در اشعار خود از آن استفاده کرده است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۱۸). إِسْبَهَيْدٌ، کلمه فارسی به معنای فرمانده سپاه است (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۰۷). این واژه در زمان اموی وارد زبان عربی و رایج شده است. ابوحیان در شب ششم در اعتراض به این‌که کسری، پادشاه ایران، به اعراب لقب سکن‌شاه داده، چنین آورده است: «... أْتَرَاهُ لَا يَعْلَمُ لَوْ نَزَلَ ذَلِكَ الْفَقْرَ وَ تِلْكَ الْجَزِيرَةَ وَ ذَلِكَ الْمَكَانَ الْخَاوِيَّ وَ تِلْكَ الْفَيَافِي وَ الْمَوَامِي، كُلُّ كَسْرِي كَانَ فِي الْفَرْسِ وَ كُلُّ قَيْصَرَ كَانَ فِي الرُّومِ... وَ كُلُّ صَبَّهَيْدٍ كَانَ مِنْ اسْكِنَانَ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۹ / ۳).

۵۵-۴. طَرَزٌ وَ طِرَازٌ

معرّب تران، نقش و نگار لباس را گویند (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۱۲). حسان بن ثابت^{۱۷} در اشعار خود از آن استفاده کرده است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۲۳-۲۲۴) و در زبان عربی رایج و معمول شده، در کتاب الامتاع نیز به‌کار رفته است (نک. التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۲۸ / ۱).

۵۶-۴. طَسُوجٌ

یک‌چهارم دانق که وزن آن معادل وزن دو دانه گندم است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۷۶). ناحیه هم گفته می‌شود؛ مرکب از تا یعنی به سوی و سو یعنی جانب (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۱۲). این واژه در عصر عباسی از پهلوی tasūk وارد زبان عربی شده و اغلب به معنای ناحیه و بخش به‌کار رفته است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۵)؛ اما ابوحیان آن را به معنای مورد نظر جوالیقی به‌کار برده است: «و أمّا ابنُ السَّمْحِ، ... يَأْخُذُ الدَّانِقَ وَ الْقِيرَاطَ وَ الْحَبَّةَ وَ الطُّسُوجَ وَ الْفَلْسَ بِالصَّرْفِ وَ الْوَزْنَ وَ التَّطْفِيفِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۳۴ / ۱).

۵۷-۴. طَفِشِيل

خوراکی مرکب از عدس و سرکه است. این واژه از جمله معرّبات عصر عباسی است که در کتاب حکایت ابوالقاسم بغدادی نیز آمده است (آذرنوش، ۱۳۷۳ الف: ۲۶۱). توحیدی در کتاب خود آن را به صورت طفیشل و به معنای خوراک به کار برده است؛ وی نقل می‌کند که رسول خدا (ص) از هیچ خوراکی عیب نمی‌گرفتند: «... قَدْ أَخْبَرَنِي أَبُو أَيُّوبَ أَنَّهُ تَعَشَّى عِنْدَهُ لَيْلَةً مِنْ قِصْعَةٍ أَرْسَلَ بِهَا سَعْدُ بْنُ عِبَادَةَ، فِيهَا طَفِيشِلٌ فَرَأَيْتُهُ يَنْهَكُ تِلْكَ الْقِصْعَةَ مَا لَمْ يَنْهَكُ غَيْرَهَا...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۰/۳).

۵۸-۴. طَيْطَوِي

فارسی آن توتی و نوعی پرنده است (ادبی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۱۴). با بررسی‌هایی که تاکنون درباره معرّبات فارسی انجام شده، چنین به نظر می‌آید که این واژه اولین بار در آثار ابوحنبل آمده است: «و الوطواطُ وَ الطَيْطَوِي وَ أُمَّتَالُهَا مِنَ الطَّيْرِ لَا تُفْرِحُ إِلَّا عَلَى سَوَاحِلِ الْبِحَارِ وَ شَطُوطِ الْأَنْهَارِ وَ الْبَطَائِحِ وَ الْأَجَامِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۰۴/۲).

۵۹-۴. فَاخْتَه

نوعی پرنده، از جمله وام‌واژه‌هایی است که در عصر عباسی اول وارد زبان عربی شده، قبل از ابوحنبل در دیوان ابونواس و آثار جاحظ به کار رفته است. ابوحنبل آن را به شکل مفرد و جمع آورده است: «وَالْفَاخْتَةُ تَعِيشُ أَرْبَعِينَ عَامًا» (همان: ۱۶۲/۱) «...وَالْعَصَافِيرُ وَ الْفَوَاحِشُ وَ مَا شَاكَلَهَا مِنَ الطَّيْرِ لَا تُفْرِحُ إِلَّا بَيْنَ الْأَشْجَارِ وَ الْقُرَى وَ الْبَسَاتِينِ» (همان: ۱۰۴/۲).

۶۰-۴. فَالْوَدَج

الفالوذ فارسی معرّب است و همچنین فالوّدق و الفولاذ کلمات معرّب هستند (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۴۷)؛ شیرینی است که از آرد و آب و عسل ساخته می‌شود و در نزد اعراب از بهترین انواع شیرینی است و معرّب از پالوده می‌باشد (ادبی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۲۰-۱۲۱). از روایات چنین بر می‌آید که مردم عصر جاهلی این واژه را می‌شناختند و شکل جاهلی آن فالوذ و فالوّدق بوده،



اما در اشعار جاهلی به‌کار نرفته است و این واژه در عصر عباسی به صورت فالوذج به ادبیات راه یافته است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۲-۱۹۵). ابوحیان نیز چنین آورده است: «خَرَجَ ابْنُ الْمُبَارَكِ يَوْمًا إِلَى أَصْحَابِهِ، فَقَالَ لَهُمْ: نَزَلَ بِنَا ضَيْفُ الْيَوْمِ فَقَالَ اتَّخِذُوا لِي فَاَلْوَدَجَا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۴/۳).

۶۱-۴. فُسْتُق

معروف است؛ معرَّب پسته و آن مرکب است از «پست» به معنای آرد سبوس‌گرفته گندم یا جو و «ه» که افاده معنای اختصاص می‌نماید (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۱۹؛ صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۳ و ۴/۹۶۳). این واژه در عصر عباسی رایج بوده است. ابوحیان نیز چنین آورده است: «إِنَّ الْجَوْزَ وَالْفُسْتُقَ وَ أَمْثَالَهُمَا لَا يُنْبَتَانِ إِلَّا فِي الْبُلْدَانِ الْبَارِدَةِ وَ الْأَرْضِ الْجَبَلِيَّةِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۰۷/۲).

۶۲-۴. قَبِج

کلمه فارسی معرب و به معنای کبک است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۶۲؛ ادی شیر، ۱۹۰۸: ۲۲۱؛ صفی‌پور، ۱۳۹۷: ۱ و ۲/۹۸۳). این کلمه از جمله کلماتی است که در عصر عباسی وارد زبان عربی شده و در آثار جاحظ و حکایت ابوالقاسم بغدادی استعمال شده است (آذرنوش، ۱۳۷۳الف: ۲۶۱؛ همو، ۱۳۸۸: ۱۹۵). در کتاب الامتاع، مکرر آمده است: «الْقَبِجُ إِذَا هَاجَ وَ وَقَفَتِ الْأُنثَى قِبَالَ الذَّكَرِ وَ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ نَاحِيَةِ الذَّكَرِ مُقْبِلَةً إِلَى نَاحِيَّتِهَا حَمَلَتْ مِنْ سَاعَتِهَا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۶۱/۲).

۶۳-۴. قيراط

کلمه‌ای فارسی است که معرَّب شده است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۵۶) و بر وزن دلالت دارد. این واژه از جمله وامواژه‌های عصر عباسی است و ابوحیان نیز آن را به‌کار برده است: (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۲۲/۱؛ نک. همین مقاله، ذیل واژه طسوج).

۶۴-۴. کامخ

پنیری است که با نان به‌عنوان خورش درآمیزند؛ به آن المری گفته می‌شود. معرَّب کامه است

(ادّی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳۷)؛ اما برخی آن را نوعی ترشی می‌دانند که احتمالاً از پهلوی *kâmak* گرفته شده و از معرّبات عصر عباسی است که در *التبصر بالتجارة* جاحظ نیز ذکر شده است (آذرنوش، ۱۳۷۵: ۱۷۶). ابوحیان نیز آن را به کار برده است: «... فَأَمَّا مَا يَشْبَهُنَّ فِي هَذَا الْوَقْتِ فَرَغِيفٌ وَسُكْرُجَةٌ^{۱۸} كَأَمَخٍ حَرِيفٍ يَثْقُبُ اللِّسَانَ بِحِرَافَتِهِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۴۷/۳).

۴-۶۵. کِرْدَاب

الْجِرْدَاب؛ یعنی وسط دریا و کلمه‌ای معرّب است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۹۵). معرّب گرداب، قسمت اعظم دریا است (ادّی شیر، ۱۹۰۸: ۳۹). این واژه ظاهراً برای اولین بار به صورت کِرْدَاب در آثار ابوحیان به کار رفته است؛ وی در شب بیست و هشتم درباره ابن‌غسّان، طبیب بصری، چنین آورده است: «فَإِنَّهُ غَرَّقَ نَفْسَهُ فِي كِرْدَابِ كَلْوَانِي...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۶۹/۲).

۴-۶۶. کُرْکِی

پرنده‌ای شبیه به مرغابی، خاکستری‌رنگ و بدون دم است؛ در گونه‌اش خال‌های سیاه‌رنگی وجود دارد؛ کم‌گوشت است و دارای استخوان‌های محکمی است و گاهی در آب می‌نشیند (ادّی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳۴). این واژه در عصر عباسی به عربی راه یافته است و ابوحیان نیز به صورت جمع و مفرد، مکرر آن را ذکر کرده است: «الْمُتَحَارِسُ بِاللَّيْلِ إِثْنَانِ: الْكُرْكِيُّ وَالْبَطُّ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۷۷/۱).

۴-۶۷. کُودَن

استری که از نریان و خر مادینه به وجود می‌آید؛ در دوران عباسی به عربی راه یافته است (آذرنوش، ۱۳۸۸: ۱۹۵). ابوحیان نیز مکرر آن را به کار برده است: «وَاعْرِفْ قَدْرَكَ تَسْلَمَ وَ الزِّمَّ حَدَّكَ تَأْمَنُ؛ فَلَيْسَ الْكُودَنُ مِنَ الْعَتِيقِشِيِّ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۰/۱).

۴-۶۸. کِيلَجَة

اصمعی^{۱۹} از جانب اعراب نقل می‌کند که می‌گویند: کِيلَجَة و کِيلَكَة و کِيلَقَة و قِيلَقَة که جمع آن کِيَالِج است (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۹۲). کيله، پیمان‌های است برای غله و آرد و مانند اینها



(صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۳ و ۴/۱۱۰۸). ابوحیان نیز این کلمه را در کتاب خود آورده است: «اشترى مَدِينِي رُطْبًا، فَأَخْرَجَ صَاحِبُ الرُّطْبِ كَيْلَجَةً صَغِيرَةً لِيَكِيلَ بِهَا، فَقَالَ الْمَدِينِيُّ: وَاللَّهِ لَوْ كَلْتِ بِهَا حَسَنَاتٍ مَا قَبِلْتَهَا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۵۶/۲).

۶۹-۴. لقلق

همان لکلک فارسی است و احتمالاً برای اولین بار ابوحیان آن را به کار برده است: «الَّلَّقَالِقُ إِذَا خَرَجَتْ مِنْ قِتَالٍ بَعْضُهَا بَعْضًا تَضَعُ عَلَى الْجُرْحِ صَعْتَرًا بَرِيًّا» (همان: ۱۶۷/۱).

۷۰-۴. مزرفن

این واژه از زُرفین مشتق شده و «الزَّرْفَيْنِ مَعْرَبٌ؛ زورفین به معنای حلقه در است» (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۷۸). زُرفین و زرفین: زنجیر در، مَعْرَبٌ است و اصطلاح «زَرْفَنَ صُدَّغَهُ: زلف خود را زنجیر ساخت»، از همین جا گرفته شده است (صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۳ و ۴/۵۰۳). از جمله وامواژه‌های عصر عباسی به شمار می‌آید. توحیدی خطاب به علی بن محمد ذوالکفایتین چنین گفته است: «أَنْتَ لَا هِ سَاهٍ عَمَّا يُرَادُ بِكَ بَعْدُ، يُسَبِّحُ هَذَا الْمُزْرَفَنُ وَ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۹۵۳/۳).

۷۱-۴. مزمار

گفته شده مزمار، نوعی نی است که آن را می‌نوازند و یا ساز عود است که نواخته می‌شود؛ به معنای بربط نیز نوشته شده است که مخفف آن مِزَمَرٌ به معنای نای است (رامپوری، ۱۳۶۳: ۸۱۳). این واژه در عصر عباسی اول، وارد زبان عربی شده و قبل از ابوحیان در دیوان ابونواس به کار رفته است (رحمتی ترکاشوند، ۱۳۸۷: ۶۶). ابوحیان نیز چنین آورده است: «فَأَمَّا حَمَةُ الْعَقْرَبِ فَهِيَ جَوْفَاءُ كَهَيْئَةِ الْمِزْمَارِ (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۹۲/۱).

۷۲-۴. مطجّنة

الطَّاجِنُ و الطَّيِّجَنُ تَابَهُ فَارِسِيًّا رَا كَوَيْدًا كَمَا مَعْرَبٌ شَدِيحًا (ادّی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۱۱). طَجَنَ: بریان کردن گوشت و امثال آن؛ مطجّن: بریان کرده در تابه (صفی‌پور، ۱۲۹۷: ۳ و ۴/۷۵۷).

کلمه فارسی نادری است که گویی برای اولین بار در آثار ابوحنیفان توحیدی آمده است: «و حَدَّثَنِي ابْنُ ضَبْعُونُ الصُّوفِيُّ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عُمَرَ الشَّارِيُّ صَاحِبُ الْخَلِيفَةِ: انْهَضْ بِنَا حَتَّى نَتَغَدَّى، فَإِنَّ عِنْدِي مَصُوصاً وَهَلَاماً وَبَقِيَّةَ مَطْجَنَةٍ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۷۶/۳).

۷۳-۴. میزاب

میزاب و منزاب، قنات آب و شکاف را گویند. گفته شده که ابن سکیت^{۲۰} و فراء^{۲۱} و ابوحاتم^{۲۲} آن را مَرزَاب گویند (ادبی شیر، ۱۹۰۸: ۱۴۹)؛ ناودان، جمع آن مَازِب و مشتق از أَرَب الماء است یا معرَّب از فارسی است؛ یعنی آب را بمیز. (صفی پور، ۱۲۹۷: ۳ و ۴/۲۳). از جمله واژه‌هایی است که قبل از ابوحنیفان در دیوان ابونواس ذکر شده است (رحمتی ترکاشوند، ۱۳۸۷: ۸۳). در کتاب الامتاع در نکوهش شخصی چنین آمده است: «... وَ يَا سَطْحاً بِلَا مِيزَابٍ...» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۵۹/۲).

۷۴-۴. نرد

بازی معروفی است که در فارسی آن را نرد می‌گویند و آن را اردشیر بابکان^{۲۳}، از پادشاهان فارس، اختراع کرده است؛ به همین جهت به آن نَرْدشیر گفته‌اند (ادبی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۱). این واژه در عصر عباسی وارد زبان عربی شده و ابوحنیفان نیز آن را در کتاب خود به کار برده است: «يُقَالُ: فُلَانٌ... قَوِيٌّ الدَّسْتِ فِي الشُّطْرَنْجِ، حَسَنُ اللَّعِبِ فِي النَّرْدِ» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۱۸/۱).

۷۵-۴. نوشادُر

النُّشَادِرُ ماده‌ای است سخت، دارای طعمی ترش و تند و معرَّب نُوشَادُر است. نوع معدنی آن، از کوه‌های سمرقند به دست می‌آید و همچنین در میان غاری است بر قلّه کوهی نزدیک دمندان کرمان. هنگامی که از آن غار بخاری نظیر دود متصاعد می‌شود، بر اطراف غار مانند نمک منجمد می‌شود و این نوع بسیار کم و گران‌مایه است (ادبی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۳). از جمله واژه‌هایی است که در عصر عباسی وارد زبان عربی شده است و ابوحنیفان نیز چنین آورده است: «... وَ أَمَّا الطَّبِيعَةُ الَّتِي تَرَسَّبُ فِي طَبِيعَةِ أُخْرَى وَ تُنْبِرُهَا فَمَثَلُ النُّوشَادِرِ الَّذِي يَغُوصُ فِي قَعْرِ



الأشياء و يَغْسَلُهَا مِنَ الْوَسَخِ» (التوحيدى، ۱۹۵۳: ۲ / ۱۱۰).

۴-۷۶. وَرَشَان

نام نوعی پرنده و از جمله وامواژه‌های فارسی است که برای اولین بار در آثار ابوحیان به کار رفته است: «الْوَرَشَانُ، يَتَحَرَّرُ بِأَنْ يَضَعَ وَرَقَ الْعَارِ فِي عَشِّهِ» (همان: ۱ / ۱۷۳).

۴-۷۷. هِزَارِ اَفْسَان

کلمه فارسی محض و به معنای هزار افسانه است. ابوحیان نیز در بخشی که در ذکر انواع عقل برای وزیر بیان کرده، به این مورد چنین اشاره کرده است:
و هَا هُنَا عَقْلٌ مُتَوَسِّطٌ بَيْنَ الْقُوَّةِ وَ الْفِعْلِ مُزْمِعٌ، فَإِذَا بَرَزَ فَهُوَ بِالْفِعْلِ ثُمَّ إِذَا اسْتَمَرَّ الْعَقْلُ بَلَغَ الْأَفْقَ؛
وَ لِفَرْطِ الْحَاجَةِ إِلَى الْحَدِيثِ وَضِعَ فِيهِ الْبَاطِلُ وَ خُلِطَ بِالْمَحَالِ وَ وَصَلَ بِمَا يُعْجَبُ وَ يُضْحِكُ وَ لَا
يُؤُولُ إِلَى تَحْصِيلِ وَ تَحْقِيقِ، مِثْلُ هِزَارِ اَفْسَانٍ وَ كُلُّ مَا دَخَلَ فِي جِنْسِهِ مِنْ ضُرُوبِ الْخُرَافَاتِ ...
(همان: ۱ / ۲۳).

۴-۷۸. هِزَار

الهَزار و الهَزاردستان: بلبل؛ فارسی آن هزارستان است. در فارسی اسامی دیگری مانند هزارآوا و هزارآواز برای آن آمده است (ادی‌شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۷). در عصر عباسی به زبان عربی راه یافته و ابوحیان آن‌گاه که درباره آواز و آوازه‌خوان سخن گفته، آن را به معنای ساز به کار برده است: «... و لَا طَرَبَ الْحَرِيرِيِّ الشَّاهِدِ عَلَى حَلِيَّةِ جَارِيَةٍ أَبِي عَائِدِ الْكَرْخِيِّ إِذَا أَخَذَتْ فِي هِزَارِهَا وَ اسْتَعَلَّتْ بِنَارِهَا وَ غَنَّتْ» (التوحيدى، ۱۹۵۳: ۲ / ۱۷۶).

۴-۷۹. هَم

این کلمه، فارسی محض است و برای اولین بار در آثار ابوحیان به کار رفته است: و غَلَامُ
الْأَمْرَاءِ هُوَ الَّذِي يَقُولُ فِيهِ الْقَائِلُ:

أَبُو الْعَبَّاسِ قَدْ حَسِبَ وَقَدْ عَانَ وَ قَدْ غَنَّى

وَقَدْ عَاقَ عُنَّا زَا فَهَذَا هَمَّ كَمَا كُنَّا

(همان: ۲ / ۱۷۴)

۸۰-۴. یاسمین

یاسمین و یاسمون: به دو صورت به کار رفته است که هم به صورت جمع مذکر سالم، اعراب آن با واو و یاء آمده است و هم این که اعراب آن روی نون آمده است. از اصمعی روایت شده که واژه فارسی معرّب است و در هر دو شکل، حرف سین مکسور است اما بعضی آن را مفتوح می‌دانند (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۳۵۶)؛ گلی بوییدنی و خوشبو است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۶۰). این واژه در زمان جاهلی وارد زبان عربی شده و ابوحیان نیز در این کتاب آن را به کار برده است: «... إِنَّ الضَّهْيَا المَقْصُورَةَ هِيَ اليَاسْمِينُ... وَ جَمَعَهَا ضَهَائِيَا» (التوحیدی، ۱۹۵۳: ۲ / ۱۹۸). در فهرست بالا، برای پرهیز از اطناب سخن، وام‌واژه‌هایی مانند کأس، نای، جام، تنبور، عود، کنز، تاج، ابریز، سراب، سراج، بخت، بوس، زه، لجام، دف، زردشت، مزدک، مانوی، مجوسی، قرمطی، خرمیه، بستان، جواهر، تیان و... نیامده؛ همچنین به ذکر نام‌های تاریخی و جغرافیایی که به نوعی اسامی خاص هستند، توجه نشده است.

۵. نتیجه‌گیری

کتاب الامتاع و المؤمنة، درحقیقت اوضاع نیمه دوم قرن چهارم هجری عراق را روشن و بسیاری از مسائل اجتماعی آن دوران را بیان می‌کند. فرهنگ ایرانی که در آن دوران رایج بوده بر مؤلف این اثر نیز تأثیر گذاشته و باعث شده که بیش از صد واژه فارسی را که حامل معانی مختلف این فرهنگ است، در کتاب خود به کار برد. با توجه به بررسی‌هایی که درباره معرّبات آثار نویسندگان قبل از ابوحیان انجام شده، احتمالاً واژه‌هایی از قبیل بعروا، دست‌کاغذ فرعون، خرنوب، خرسی و خراسی، رازیانج، زرنیخ، سمندل، سداب، سکان‌شاه، سمیذ، شبور، طیطوی، کیلجه، کرداب، لقلق، مطجنته، ورشان، هزارافسان، هم، أسکرجه، أنجذان، تاسومه و باقلاء برای اولین بار در آثار ابوحیان ذکر شده‌اند. بیش از نیمی از کلمات فارسی به‌کاررفته در کتاب الامتاع و المؤمنة همان معرّبات رایج عصر عباسی بوده و کمتر از



یک‌چهارم واژه‌ها، کلماتی است که در عصر جاهلی نیز کاربرد داشته است. غالب وام‌واژه‌ها به حوزه تمدن مادی تعلق دارند؛ ولی گاهی واژه‌ها با به‌کار رفتن در ضرب‌المثل یا حکمت، خود را وارد حوزه فکر و اندیشه کرده‌اند. وام‌واژه‌های خوراکی بیشتر در حوزه درمانی و طب خوراکی قرار دارند و کاربرد این وام‌واژه‌ها بیشتر برای بیان اثر درمانی آن بوده است. ابوحیان، واژه‌های فارسی به وام گرفته را با تمام قانون‌مندی‌های صرفی و نحوی عربی مطابقت داده، سپس استعمال کرده است. وجود تنوین جر، رفع و نصب و همچنین ال و تاء تأنیث روی کلمات فارسی به آن‌ها جامه‌ای عربی پوشانده، اما با این وجود تغییر معنایی خاصی در کلمات به چشم نمی‌خورد و با حفظ معنای زبان مبدأ به‌کار رفته‌اند. از نظر آوایی نیز کلمات دچار تغییراتی متناسب با زبان مقصد شده‌اند؛ مثلاً واژه گچ فارسی به جص و یا انگدان به أنجدان، پادزهر به بادزهر، بادنجان به باذنجان، ترید به ثرید، رازیانه به رازیانج، سنباده به سنباذج، گرداب به کرداب و... تبدیل شده است. علاوه بر این، نویسندگان از برخی واژه‌های فارسی بر وزن‌های عربی مشتق ساخته است؛ مانند مُرَرَفَن و مطجَنَة.

۶. پی‌نوشت‌ها

1. Abū Nuwās
2. Ibn Moghafa
3. Abu hayyan al-Tawhidi
4. Abū al-Wafā' Būzjānī
5. Ibn al- sadan
6. Yāqūt al-Hamawī
7. Al-Tanūkhī
8. Al- āshā
9. Al- āshā
10. Addi shir
11. Frenkel
12. Abu 'Ubaydah

۱۳. این واژه به صورت مارستان نیز در کتاب آمده است (نک. التوحیدی، ۱۹۵۳: ۸۸/۳).

14. 'Ru'ba ibn al-'Ajzaj

۱۵. الکعک نیز واژه معرب فارسی و نوعی شیرینی به معنای کاک است.

16. Al-Sa'alibi
17. Hassan ibn Thabit

۱۸. سُكْرُجَّة، معرَب سُكُورَة، صورتی دیگر از واژه أُسْكُرُجَة است.

19. Al-Asmaei
20. Ibn al-Sekkit
21. Al -Farra'
22. Abu-Hatam
23. Ardešhīr-i Pāpagān

۷. منابع

- آذرنوش، آذرتاش (۱۳۵۴). *رادهای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی* (پیش از اسلام). تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ----- (۱۳۵۶). «الكلمات الفارسیة فی الشعر الجاهلی». *نشریه مقالات و بررسی‌ها*. ش ۳۰. صص ۳-۱۲.
- ----- (۱۳۷۳ الف). «ابومطهر آزدی». ج ۶. تهران: انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ----- (۱۳۷۳ ب). «ابونواس». ج ۶. تهران: انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ----- (۱۳۷۳ ج). «نمایشنامه در یک پرده؛ شاهکاری ناخواندنی از قرن پنجم هجری». *مجله نشر دانش*. ش ۸۴. صص ۲۲-۳۰.
- ----- (۱۳۷۵). «رسالة التبصر بالتجارة جاحظ و واژه‌های فارسی آن». *نشریه مقالات و بررسی‌ها*. ش ۵۹-۶۰. صص ۱۵۹-۱۷۸.
- ----- (۱۳۸۰). *ایران ساسانی در اشعار عدی بن زید* (مجموعه ارجنامه شهریاری). با اشراف پرویز رجبی. تهران: توس.
- ----- (۱۳۸۱). «پدیده‌های ایرانی در زبان و ادبیات عرب». *مجله مقالات و بررسی‌ها*. ش ۷۲. صص ۱۳-۳۳.
- ----- (۱۳۸۵). *چالش میان فارسی و عربی سده‌های نخست*. تهران: نشر نی.
- ----- (۱۳۸۶). «وام‌واژه‌های فارسی در نشوار المحاضرة تنوخی». *نامه*



- فرهنگستان. ش ۳۶. ص ۴۸.
- ----- (۱۳۸۸). «جاحظ». ج ۱۷. تهران: انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
 - ادی شیر، م. (۱۹۰۸). *الالفاظ الفارسیة المعربة*. بیروت: الكاثولیکية للاباء الیسوعیین.
 - ایروانی‌زاده، عبدالغنی و مهدی عابدی (۱۳۸۹). «تصویر ایرانیان در آثار ابوحنبل توحیدی». *نشریه ادبیات تطبیقی* (دانشگاه شهید باهنر کرمان). ش ۳. صص ۳۷-۶۸.
 - تفضلی، احمد (۱۳۸۸). «وامواژه‌های ایرانی در زبان عربی (پارسی‌کرده محمد حسین ساکت)». *کتاب ماه ادبیات*. ش ۲۷. صص ۴-۷.
 - التوحیدی، ابوحنبل علی بن محمد بن عباس (۱۹۹۷). *الرسالة البغدادیة*. تحقیق عبود الشالچی. بیروت: من منشورات الجمل.
 - ----- (۱۹۵۱). *الهوامل و الشّوامل*. نشره احمد امین و السید احمد صقر. قاهرة: مطبعة لجنة التألیف و الترجمة و النشر.
 - ----- (۱۹۵۳). *الامتاع و المؤانسة* (ثلاث مجلدات). صححه و ضبطه و شرح غریبه أحمد امین و أحمد الزین. ط. ۲. قاهرة: مطبعة لجنة التألیف و الترجمة و النشر.
 - ----- (۱۹۸۴). *البصائر و النخائر*. بتحقیق الدكتور وداد القاضی. ط ۱. بیروت: دارصادر.
 - ----- (۱۹۶۱). *مقالب الوزیرین*. بتحقیق الدكتور ابراهیم کیلانی. دمشق: دارالفکر.
 - جعفری، مسعود (۱۳۸۵). «واژه‌های فارسی کتاب الاعتبار». *مجله مطالعات ایرانی* (مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی دانشگاه شهید باهنر کرمان). س ۵. ش ۱۰. ص ۵۷.
 - الجوالیقی، ابومنصور (۱۹۶۶). *المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم*. بتحقیق و شرح ابی‌الاشبال احمد محمد شاکر. أعید طبعه بالافست فی طهران.
 - الحموی، یاقوت بن عبدالله (۱۴۰۰). *معجم الأدباء*. قم: دارالفکر العربی.
 - دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). *لغت‌نامه دهخدا*. زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی. ج ۲. تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا؛ انتشارات دانشگاه تهران.

- ذکاوتی قراگزلو، علیرضا (۱۳۷۲). «ابوحیان توحیدی». ج ۵. تهران: انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ذنون‌طه، عبدالواحد (۱۳۵۳). «مجتمع بغداد من خلال حکایة أبی‌القاسم البغدادی». *مجلة المورد*. ع ۱۲. صص ۱۴-۲۵.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین (۱۳۶۳). *غیاث‌اللغات*. به کوشش منصور ثروت. چ ۱. تهران: امیرکبیر.
- رحمتی ترکشوند، مریم (۱۳۸۷). *بازتاب مظاهر تمدن ساسانی در شعر بحتری و ابونواس*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. (به راهنمایی دکتر فرامرز میرزایی). همدان: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بوعلی سینا.
- سجادی، سیدصادق (۱۳۸۴). «زبان فارسی در چند کتاب عربی (۳)» *نشریه معارف*. د ۲۱. ش ۳. ص ۹.
- صفی‌پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم (۱۲۹۷ق). *منتهی‌الأرب فی لغة العرب*. تهران: کتابخانه سنایی.
- ضیف، شوقی (۱۹۷۵). *العصر العباسی الثانی*. ط ۲. قاهره: دارالمعارف.
- عابدی جزینی، مهدی (۱۳۹۱). «تحلیل مواقف أبی‌حیان التوحیدی فی کتاب الامتاع و المؤانسة (و مقارنته بغيره من المصادر القديمة و الجديدة)». *مجلة إضائات نقدية*. س ۲. ع ۷. صص ۱۲۹-۱۵۳.
- عالم‌زاده، هادی (۱۳۷۴). «آجر». ج ۱. چ ۲. تهران: انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- کرملی، انستاس ماری (۱۳۶۱ق). «الحيوان فی کتاب الامتاع و المؤانسة». *مجلة المقتطف*. المجلد المائة. الجزء ۳. صص ۲۴۵-۲۵۰.
- متز، آدام (۱۳۶۲). *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری (ونسانس اسلامی)*. ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو. ج ۱. تهران: امیرکبیر.
- محقق، مهدی (۱۳۷۹). «واژه‌های فارسی در کتاب تقویم الادویة حبیب بن ابراهیم تفلیسی». *نامه فرهنگستان*. ش ۳ و ۴ (پیاپی ۱۵). صص ۸-۲۵.
- مرادیان، خدامراد (۱۳۵۲). *بررسی در احوال و آثار ابوحیان علی بن محمد بن عباس*



توحیدی شیرازی. تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.

- میرزایی، فرامرز؛ یعقوب محمدی‌فر و مریم رحمتی ترکاشوند (۲۰۱۰) «استدعاء الشخصیات الساسانیة فی شعر البحتری». *مجلة العلوم الإنسانية*. ش ۱۷. صص ۵۷-۷۳.
- میرزایی، فرامرز و مریم رحمتی ترکاشوند (۱۳۸۸). «جغرافیای تاریخی ایران ساسانی در شعر بحتری». *مجلة ادبیات تطبیقی* (دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان). س ۱. ش ۱. صص ۱۷۹-۲۰۶.

Reference:

- Abedi Jazini, M. (2012). "Analysis of Abu Hayyan Al-Tawhidi's perspectives within *Al-Emtaa va Al-Muanassa* book". Karaj: Ezzaat Naghdiya (Illuminations Review) [In Arabic].
- Addi Shir, M. (1908). *Al-Moarab (Inflective Persian Words)*. Beirut: Alkasuliyat Lel-aba Al-Yasu'in [In Arabic].
- Alamzadeh, H. (1995). "The Brick". Tehran: Great Islamic Encyclopedia Press [In Persian].
- Al-hamawi, Y. (1979). *Mu'jam Al-Udaba (Glossary of Authors)*. Qom: Dar al-Fikr al-Arabi (Arabic Thought House) [In arabic].
- Al-Javalighi, A. (1966). *Al-Moarrab*. Commentator: Ab El-Ashebal Ahmad Moha Mmad Shaker. Reprinted with Offset in Tehran [In Arabic].
- Alkarmli, E. M. (1940). "The animal in *Al-Emtaa Walmuanassa* book". *Al-Moqtataf Journal*. No. 3. pp. 245-250 [In Arabic].
- Al-Tawhidi, A. (1951). *Al-Hawamil va-Al-Shawamil (Squis and Replies)*. Publishers: Ahmad Amin and Ahmad Saghar. Cairo: The Committee for Writing, Translating and Publishing Press [In Arabic].
- ----- (1953). *Al-Emtaa va Al-Muanassa (To Be Interesting and Sociability)* (Three Volumes). Commentators: Ahmad Amin and Ahmad Alzein. Cairo: The Committee for Writing, Translating and Publishing Press [In Arabic].

- ----- (1961). *Al-Masalib Al-Wazirain (Defects of Two Ministers)*. Investigator: Dr. Ibrahim Alkeylani. Damascus: Dar Al-Fikr (Thought House). [In Arabic]
- ----- (1984). *Al-Basaer va Al-Dhakhir (Insights and Equipment)*. Investigators: Dr. Vedad Alghazi. Beirut: Dar Sader (Publishing House). [In Arabic]
- ----- (1997). *Al-Risalah Al-Baghdadiyah*. Investigated by: Abboud Al-Shaliji (Press: AL-Jamal) [In Arabic].
- Azarnoosh, A. (1975). *The Influence Methods of Persian Language Upon Arabic Culture and Language (BI)*. Tehran: Tehran University Press [In Persian].
- ----- (1977). "Persian words in jahili poetry". *Articles and reviews Press*. No. 30. pp. 3-12 [In Persian].
- ----- (1994a). "Abumotahhar Azdi". 6th Vol. Tehran: Great Islamic Encyclopedia Press [In Persian].
- ----- (1994b). "Abu Nawas". 6th Vol. Tehran: Great Islamic Encyclopedia Press [In Persian].
- ----- (1994c). "Drama on one screen (Unread masterpiece since the 5th century)". *Nashre Danesh Magazine*. No. 84. pp.22-30 [In Persian].
- ----- (1996). "Al-Tabassor Be'l-Tejara (Insight of commerce dissertation) by Jāhiz and its Persian loan words". *Articles and Reviews Press*. No. 59-60. pp. 159-178 [In Persian].
- ----- (2001). *Sassanian Iran in the Poems of Uday Bin Zaid*. Supervisor: Parviz Rajabi. Tehran: Toos [In Persian].
- ----- (2002). "Iranian phenomena at Arabic literature". *Articles and Reviews Magazine*. No. 72. pp. 13-23 [In Persian].
- ----- (2006). *Challenge between Persian and Arabic Language During the First Centuries*. Tehran: Ney Press [In Persian].
- ----- (2007). "Persian loan words in Nishwār *Al-Muḥāḍarah* (Lecture



- manual) by: *Al-Tanūkhī*". *Farhangestan Nameh*. No. 36. pp. 48 [In Persian].
- ----- (2009). *Al-Jāhiz*. 17th Vol. Great Islamic Encyclopedia Press [In Persian]
 - Dekhoda, A. (1998). *Dekhoda's Dictionary*. Supervisors: Mohammad Moien and Jafar Shahidi. Tehran: Tehran University Press [In Persian].
 - Iravanizadeh, A & M. Abedi (2010). "Iranian images at Abu Hayyan AL-Tawhidi's works". *Comparative Literature* (Bahonar University of Kerman) [In Persian].
 - Jafari, M. (2006). "Persian words in *Al-Etebar* book". *Iranian Studies Book*. Kerman. Vol. 5. No. 10. p. 57 [In Persian].
 - Metz, A. (1983). *Islamic Civilization during the 4th Century (Islamic Renaissance)*. Translator by: Alireza Zakavatie Gharagozlu. First Vol. Tehran: Amir Kabir [In Persian].
 - Mirzaei, F.; Y. Mohammadifar & M. Rahmati Torkashvand (2010). "Recalling of Sassanian characters in Bohtori's poem". Tehran: *Al 'ulum al Insaniya (Humanities) Magazine*. No. 17. pp. 57-83 [In Arabic].
 - Mirzaie, F. & M. Rahmati Torkashvand (2009). "Historical geography of Sassanian Iran in Bohtori's poem". *Comparative Literature Journal*. Kerman. Vol. 1. No. 1. pp. 179-206 [In Persian].
 - Mohaghegh, M. (2000). "Persian words in *Taghwim Al-Adwiya* (Calendar of medicines) book by Habish ibn Ibrahim Al-Taflisi". *Farhangestan Nameh*. No. 3 & 4 (Tome 15). pp. 8-25 [In Persian].
 - Moradiyan, Kh. (1973). *Survey on Biography and Works of Abuhayyan Ali ibn Mohammad ibn Abbas Tawhidie Shirazi*. Tehran: Bunyād-i Nīkūkārī-i Nūrīyānī (Nūrīyānī Charity Institute) [In Persian].
 - Rahmati Torkashvand, M. (2008). *The Reflection of Aspects of Sassanian Civilization at Poetries of Bohtori and Abunawas*. M.A. thesis (Supervisor: Dr. Faramarz Mirzaie). Hamadan: Faculty of Literature and Humanities. [In

Persian].

- Rāmpūri, Gh. (1984). *Ghiyath Al-Lughat (Contrastive Vocabularies)*. Collected by: Mansour Servat. Tehran: Amir Kabir [In Persian].
- Safipūr, A. (1876). *Nihāyat Al-Arab fī Loghat Al-Adab (The Best Wishes in Arabic Language)*. Tehran: Sanaee Library [In Arabic].
- Sajjadi, S. (2005). "Persian language in some Arabic books (3)". *Maarif (Theology)*. Vol. 21. No. 3. p. 9 [In Persian].
- Tafazzuli, A. (2009). "Iranian loan words in Arabic language". *Kitab-e Mah va Adabiyat (Moon Literature Book)* [In Persian].
- Zakavati Gharagozlu, A. (1993). "Abu Hayyan Al-Tawhidi". 5th Vol. Tehran: Great Islamic Encyclopedia Press [In Persian].
- Zeif, Sh. (1975). *The Second Abbasi Era*. Cairo: Dar Al-Maarif (Knowledge House) [In Arabic].
- Zunnūn Tāhā, A. (1974). "Baghdad society according to *Hikaya Abel-Ghasem Al-Baghdadi*". *Al-Mūred Magazine*. No. 12. pp. 14-25 [In Persian].

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی